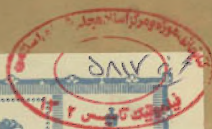


کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مدارج النبوة فی مدارج الفتره
 مؤلف: حسین الدین خاوری (مکین)
 موضوع: ...
 شماره ثبت کتاب: ۱۸۴۵
 شماره قفسه: ۱۲۴۴
 شماره کتاب: ۵۶۸۲

بازدید شد
 ۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
 ۵۶۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مدارج النبوة فی مدارج الفتره
 مؤلف: حسین الدین خاوری (مکین)
 موضوع: ...
 شماره ثبت کتاب: ۱۸۴۵
 شماره قفسه: ۱۲۴۴
 شماره کتاب: ۵۶۸۲

بازدید شد
 ۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
 ۵۶۸۲

Fig

١٣٥١
١٣٥١
١٣٥١

قد سرمد تعار وجه محنت آبا و دنیا را

خطاب آنکه ای شبلی نامه خود بخوان و خود بخوان
خود کن تا مسیحی چستی در نامه خود نظر کردم زلات بسیار و دیدم انچه از خداوند
این نامه شترم میبارم خطاب آنکه ای شبلی آن روز که گناهه خیر و دی رسوا نکردم
امروز که عفوئی هم رسوا نکردم و آن خداوند از یاب رسوای شبلی که ما را از چنات
و حسرت در آن روز بر سوز ناله دار **شعوی** با دشنام چون مهر میچسب
که چه کردم و چرم بسیار ای خدا قادری ناکرده انرا را می
با و ما با دم سر دادیم با دل سر غصه و در دایم کرد عذاب تو رسد و می بود
در خور یکباره میوم بود آن از من آنچه آید از من تو کن نیز آنچه آید از تو
آورد ده آنکه آن روز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند پراهنی جبرئیل علیهم
از بهشت میاورد و در بر روی کرد و برکت آن آتش ابراهیم میبرد و ساق است و آن
پیرهن بر عقوب رسید علیه السلام و همان پیرهن بود که یوسف علیه السلام پوشید
آن روز که با بادران بجوای رفت و گویند همان پیرهن بود که سبب پنداری یعقوب
گشت از یوسف علیه السلام و جبرائی یات بصیر الی آن ساق پراهن از بهشت
آنکه بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از وقت برست و یعقوب علیه السلام از
فرقت حیات و خوف ماینز

خداوند بمرتبت این براه چنانکه داند برکزیه خود را از محنت و زحمت
 رها نیندیشد فیض از مرتبت این براه چنانکه داند از عذاب و عیب نجات
 انوار الهی بمرتبت او با طریقه عشقان ربانی و زحمت اسرار خفا مستحقان سما
 بحکمت معجزان جناب قدس که دیوانه نامیده و دل را بر طالع صغیر برکات
 خود رخته اند و بمرتبت معجزان شرب است که پروانه وار بر دیال هستی را بر شمع
 جمال قوسفته اند قصه شمع از دل دیوانه بر بس بوی گلزار بیل دیوانه بر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي من على المؤمنين وأثبت فيهم رسولا منهم يتلوا عليهم آياته وأوحى لهم
منها ما يحق الصدق والعتاب بل وابعث فيهم نبيا وواعظا للحكمة كما كتبه جلالة الجلال
العليين والافعال ونور الانوار مصباح ربه ومسكنة صدور راسل الكمال انزل
المنجيات كما نوا حقيقته ثم بعثه وتبين لهم انما كانوا اقلية من ربه وطريقه
فقتلهم على جميع اهل الانبياء واتباع الرسل كما اختار عليهم على سائر
البنين في كل الطريق والسبل فاعلمهم من اعدائهم والاسلام وفتح بصرهم في
الكفر والظلمة والظلام فبصرهم قدوة وبهدي كالنجوم لا يضلون به الاضمار
فرضي عنهم ارضوا عنه واعلم ان جنات تجري من تحتها الانهار ونسند
ان لا اله الا هو وحده لا شريك له الموهوب بذكائه وبفياضه ونسند ان محمد
عبده ورسوله الذي جعل آدم ومن دونه تحت كوايته ~~صاحب~~ صاحب
عده وعلى اثره الخيام الطيبين الطاهرين واهل الكرام الباذلين جودهم
في منتهى بغيره ونزل روح ذنبه المكين سيما ام المسلمين وبها هم المستقين وروح
المؤمنين اهل المؤمنين الى بك المحمد بن الحسن الصابي وبسبب المحققين
ام المسلمين وقرة العيون امير المؤمنين ثم العارفين بن محمد
ابن بابويه اليقين وامام المسلمين ومقتدى الفاتنين امير المؤمنين عثمان
بن محمد بن ابي طالب والتميز والتميز وامام المسلمين وبسبب الوفاء
على التمسك به بدنه العلم ومنه العارفين وامام المسلمين
رسول الله صلى الله عليه وآله والى عبد الله الحسين رحمة الله على العالمين
ثم الكرمين حمزة والعباس وسائر الحسين بن علي بن الحسين من
العالمين صلوة تامة وآية الى يوم الدين الحق الحق في شدة
حال بالملك والارباب جافين الاستبصار كما هي غدا دة غفلت
سما كيناي وهر خري را چنانكه هست با ما بنای سبب را

زاهدان از انهار و روزه گوی عاشقان از در میانه پرس عذیب مست
دانند قدر کل جعفر از گوشه ویرانه پرس الکی حرمت عارفی که آینه
دل از نگار کرد و رات آب و گل اندوده اند و صداه نداد ای انا الله
وجود در چین کشف انوار شهود و کوشش هوش شنیده اظهار این معنی بوده
بانی که تو دل خویش بی سیاهی بینی بقطره ز در بای الکی معنی آن نقد
توحید که در جان وادی چون وایره نامقنای بینی الکی خلقت نفس استقال
بالملاج و از نا جالبی الکی استیلا که غفلت از بهر بهریت ماکبی
و هر خری که را چنانکه هست بنای نیستی را بر بهر صورت هستی بر جمال هستی پیدا
این صورت خالی را آینه تجلیت جمال خود کن نه همت جاب و دوری و این نقوس
و هر اسرافیه دانی و بنای ماکردن نه اکت جالت و کوی پی و در پی تو ری ما
هم از ناست ما را بماند از ما را ز نای کرامت کن و با تم کشائی از نای خدا
بانی یارب برین نماند چه شود را می دهم بکوی و نماند چه شود بسا که اگر کم
مسلمان کردی یک که دیگر یک مسلمان چه شود بهر بهر که کوی مد سانه روح که
الکی چون حال بر علم است نه علم و اگر تو آن است نه تو آن ما چه بود که معالمت نیز
بسیاری تو بود و نه شای مانع من عقلت بل که بقول از است تقرب نه عقلت است
نظر بر حسن سر پرست خدا و نایعایت نظری کن که در مدهام که چنانی بروی
کیمی که در مدهام از در و خانه احسان شری ده که چنانی از شراب شوق
باید انعام قوامی که که قدر خدا را و بایم الکی ز نای ما را از بهر ز نای ماست
خاموش کن بر دل بهر سبب دل ماست خاموش کردن نوری ده که از ظلمت
آب و گل از ریح حضور کنش که دادم را دل و جان باز دهم **بانی** ای کلامه از تو
فلاح چون در جملہ مرام زان پیش کشد از تو اندوی گرم ده از تو بزم
الکی بخاره کاف در جملہ سبب نشاط طریقت در مقام کشف انوار قدسی ذوق
و انبساطی که مشغول و غنی که اندوه گذشته بخوریم جانی ده که رنج نماند

بنیم

چرخ که نفس ندو گوی را می که روح را بتواند و بدین معنی **مثنوی** ای خلق
خلق عالم غیب مایم و در عالم غیب ای از نظر تو کار بارات آراسته
تو بهر ماست عذر هم لطف تو پذیرد کس را کنی تو از بدی روح آرم اگر
عالم بی عاریم بر بای امیدیم در این **المناجات السامیه** ای مفتوح ابواب ملکوت
و ای مروح اصحاب کروب ای دیده عاشقان با نوار و برادر تو روشن و ای سینه
عاشقان باز از سر زار کشتن ای سپیدی از طریق خلایق باعث زادت قدیم و ای
در ظهور اسما و الوهیت و تحقیق ربوبیت مجلی در مراتب تقدس و الانساق احسن قدیم
تویم **بانی** ای باعث شوق و طلم غوی تو بهر طلب مست مطلوبی تو کرانیم
مجی من بنده طایر نشود جمال مجوی تو لب که کم حجب تو می و هم محبوبم
طالب تو می و هم مطلوب مطلوب و مجوی در مقام معاجدیت و طایب غی در مرتبه
تقصیل و کثرت **بانی** ای شیر تر بسوی تو سیری خالی تو هیچ مسجد و دیری بی
ویم بهر طالبی مطلوب با اجله تو می در میان غیری بی ای جان سرشتان
حق نه بحالت جلال در بی تو تلاقی در علفک و تما از شوق جمال ذوق و صالت
کراه و ای دست اندر است عقل افش نیست از این ادراک ذات و صفات برکات
کتاب **بانی** بهر چند که جان عارف آگاه بود کی در چرم قدس تو را نش راه بود
دست هم اهل کشف ارباب شهود از دامن ادراک تو کوتا به بود الکی
بجاست نور ارباب عشقانی که از آتش محبت تو در و لهای ایشان جوشید و
بوت اسرار خاطر مستقانی که از غلظت تجلیت جبهات جمال بهر زان کسبه
ایشان فرو نشینست بحرمت معجزان صافی و کلمه صفات مرا بای ارباب خود را از انوار
ای نور نگار نگار زده و ده اند و در وادی عشق مبداء نای سر تو جید بکوش
شنیده اند **بانی** مطرب عشق می نواز ساز عاشقی که که کشند آواز بهر نفس
نمود در ساز مهر زمان ای کز آواز من عالم مدلی نغمه اوست که کشند
این جبین صدای دراز خود سخن گفت و خود شنید از خود کردم ای کز سخن برت

عوض میکردند تا روزی که باد شاه گفت من نیز مدام که این وزیر را تا بلیت وزارت
بست اما میان من و او امری واقع است که عزل و بکن نیست و پیش بعضی از خواص
تقریر آن امر زده گفت در استدار سلطنت مرا واقع نیست آنرا از حراق قرار نموده
بملکت شام اقدام در شام بقای بود که از جهت دفع خطر در گدان آن بقال میستم
روزی مرا اندوه ناک و محزون دیدم برسد به بعضی از احوال خود با وی تقریر کردم
از درد و کسرت و غمت و مفارقت و طری و دیار خویش و بنابر او شرم در میان آوردم
از من پرسید که اکنون مانع از رفتن و طری تا کت بدار و مسکن چیست گفت اگر یک
وسلای بودی بکن کوی من مراجعت نمودی روز دیگر دیدم که آن عزیز و گاهی شایع آن
فروخته و برای من اسبی و ملامه اند و خشم من تسلیم نموده و من شهر خویش مراجعت کردم
چون تم مرا باز بر مسند دولت بمسند سلطنت نشاند و دانی و باد شاه ملکیت
کردا و بند خواستم که بآن عزیز ملکاتی پیش برم بقیض احوال و می نمودم از عالم نقل
کرده بود و بهر حال خیال صورت و سیرت و بی و نظر من بود تا روزی در راه باین
سخن که عالمی مشهور وزارت بنام او میرسد و معراجت ملاقات کردم صورت این
بصورت آن بقال شایه با هم بجهت مناکلت او این را دوست داشتم و رایت وزارت
خویش بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش باین جهت منور
گردم خداوند باد شاه مجازی خدای را که بیعت دوستی از دوستی او نموده
بمسند وزارتش میست میگرداند و عزل او را هیچ وجه مجوز نمیدارد
این عزیزان بی بین غمت اگر با فعلت به اشتیاق اند اما با قول مشکل انبیا و اولیا
بیکای کم از ما قیام اعمال دارد گذران و ما را باین غمت و غم اندر رجعت مفوض
بقای روییت خود مشرف گردان آیین رب العالمین **المناجات السامیه**
ای حی و دانا و ای قوم توانا ای مبدء اسرار و ای مقصد ارواح ای مذکور
بافلاخ لطف و کرم و ای مشکور با معنات الانی ای خود و احسانت در بار
بنده گشت ای اندازده و ای روح روان مستقامت تبت بیا و روح بر و کسرت

نه با نازده نیست سخن عشقی که بیدارین سخن را باز کریم اوست هر چه هست عشق
جانی جان و دل و دین الکی بحرمت ملک با رفعت نفوس ناظره لا یوتی و عشق
اشهر اسرافات نفوس مقدسه و جبه و بی حرمت روان فراسات عشقت که در سنان
خلوت کند شوق فریاد کند و قهره نیست نه انداختند مقام میان یای با بهر درگاه
که در قمار خانه محبت نقد هر دو کون را یک ضرب در باختند **بانی** ای بی از غم عشق
تو جان بکوی خود تراست غم جان اسیران کوی جام خم شید بمن ده که بیز و بخت
کیم قارون بدو جو ملک حقان بکوی پیش من خرمی باده و جان مگوی
که نیز دم عالم بر زندان بکوی ای فلک کرمی را زار بیک نان چه کنی
مست در ملک و لا مده ازینا بکوی تا که دلا لرغبت خلقه جان با زبان دیر
میزند نمره و قیام که هدایت بکوی کار عالم هم که بی سرو سامان کرد
بر من دل نده ای سرو سامان بکوی الکی راه و بین ما را شایع شمس میرت روشن
دارد این طلب ملکوت ما را بد میدان شقایق چنانی کشته کرد آن شاخ بهر چه
نی نماند از درخت محبت با بکن هیچ می نماند از زمین دل برکت خدا و نماند هر چند
مستغرق انواع معانی و کما هم امانو بنده لاکه لاکه الا بعد محمد رسول الله که در
پیش ما را کفایت رفیع بخش **بانی** خلایق را بسیار از انسان و در دشتی بهر یار
ایشان آمد و نظر کردم غلام چشم اول بود و بدست نشو و پای ارجح بود و تمامت شوق
گفت که من بجهت فصاحت زبان و بی هم عیبها و را قبول کردم الکی در این وقت که از حق
عزیز اکبر دلا و دلا و خداوندی بقیض احوال و بخت احوال کند کوی خداوند
این بنده در چشم اول نظر پر ام دارد در دست نقصان گرفته پاهم و جام دارد در
بای نقصان عصیان دارد چاسل این بنده عیب و علت فراوان دارد اما در ربان
توحید و در لاش صد و ارد میرت و عیدایت که ما را معیوب معافی و مکن بخرد
ایمان و وفات بر ما محبت فرما خدا یا در ذوالعالم و مبدء یم که پادشاهی بود و مقام
عدل و فساد و زور داشت عالم و جفا کار و رعا همواره شکایت از وید و زیاده

نوبت از حق تعالی
و در وقت سعادت زود
و در وقت از او
فضل است چنان

و هر چه بقیه بماند بجز آن است بر استینا خستین ملائکه ملکوت طراز احوال
عبودیت است بر گشتن از اوان عزت و جبر و تشارا و رولیت است
بر اوج ملک موحی غایب قدرت است در فرج ملک گفت و گوی اسرار حکمت
تشریف ازین نور برشت سماکین علی و معنی تعبیه سریت شب و روز منتظر طایب
بوز و خلقت است کاف و نون کن فیکون فاعل اسرار قدرت بر صفت و شرف
عظمت و احسان است تقاب جبار و اعناق کاسره جلالت و امانت است در
جاسوسان معصوم در جنت و جوی خیر مقام است خطیب ناطقه در گفت و گوی
با آرام است **مشق** ای نام تو بهترین سر آغاز ای نام تو ناه که کنی با
ای کار کشای هر چه هستند نام تو کلید هر چه هستند ای هست کنی اسرار
کوته زودت در اندوختی ای هست نه بر طبق هوای دانی درونی و بیرون
ای هر چه رسیده و امید در کن فیکون تو آفریده ای هر چه عالم بخیر
عالم تو هم می و هم بر ای مقصد هست بلندای مقصود و دل نیازین
راه تو بنور لایزال ای اندر شک و شرک یک در وقت و جمع تو که در اندیشه
جبران شد عقل غلت ازین در عالم و عالم آفریدن به زمین توانی بخیر
از قسمت بنده کی و تنگی دولت تو در هر که خواهی که لطف کنی و کنی که
بیش تو نیست نوش باز هم که در هر برای است آفر
تا از نفیس غنا چی هست فراک تو که کنایم آورد و انکه با تو آفریده
هم خطبه نام تو بر آید ایام که قشام بگویت ایست که زانوی حجت و جود
من کی کس قنیه نهانی مان ای کس بی گمان تو ای پیش تو درین طاعت ایم
افلاس و هم شفاعت آن از خلقت خود را بنم ده با نور خود آشنایم ده
از حوان تو با نفیس تر جنت و ز حضرت تو کرم تر است از فرمودت تو ده زکات
منویس برین آن بر نام روزی که در ازین استانی فایع کن ازین بفر دانی
و انکه که برین دی باز یک سایه لطف برین ای حکم عزت جبارت عیون

عارفان که

عارفان که ممکنان مقام عبادت و عیون جفون بجایین جان با که مجاوران جناب بر
خیرت ناله پال گشتن ده در که مجاوران خم بادیه البستند و دایان بازاری که
در شوق باری از سر مایه هر دو کون تقی هستند مجرمت باک با زبان قارخانه
اندوه گشت دی اندوهی بر خسته شد در دیندگی را با خسته رخت هستی
او اندیشه هوا برتی را از او به وجود و ضو معنه نهد در انداخته که نقطه
دل ما بر نهد بر کار اسرار معرفت خود در از خجسته نهاد ما را نشکوه دزداد
و منیع مراد در بر کار ما را تو فیض رفیق کردانی تا بهر لایحانم و داد بنده کی
از تو بستم ای حکم نظرات غایت خود در عشق و ایثار از ما باز ده و غم و غای
شود در کل ماستی بکار بکار نام یا آرام خود را و زبان فقیهان و در دران
دم آفر جان را بر بوز ایان و سر در غمان بر دار و بر شکتی از رحمت و معرفت
بسیار که یکی از بزرگان را هر بیانی سید مریدان بر سر بالین
چاهر اند نه و حکم این تلقین میکرد خوشی میگفت که نمیکوم مریدان هم که این
ناله به چشم باز کرد مریدان از گریان دید که نیست جال بر سید نشسته بخیر
کوت ستار تلقین حکم و ایمان کردم هر بار شنیدیم که میگوید میگوید میگوید
نیکو گفت معاذ الله من در جواب شما آن گفته باشم که یعنی کلمه توحید و سهادت
نیکویم اما مغف بر من سستی گشته بود و چار است غالب شده خواستم که
آبی طلم نتوانستم ایس فرست نیست دانسته قدیمی آن سر دآورده بر
دست راست من بایستد و آب را در قرح حرکت میداد از زمین بر سید
آب میخوردی گفت بگوئی که لعل عالم را هیچ میبودی نیست من سخن
اخر این کردم و گفت میگوید از جانب و آمد و گفت آب میخوردی گفت بگوئی
بگو یعنی این است که گفت میگوید از زبان و آمد و قرح آب را چرت داد و گفت
آب میخوردی گفت آری گفت بگوئی بوی ناله که گفت لا اوتل لا اوتل لا اوتل
قبح خود را بر زمین نهد از پیش من کن گفت آن رد سخن ایس میگفتنم روغن

قد بران جدول حجت بر نفوس دل چون بزرگ مد نماید از حساب من بران
عالمی مت حکم دهره و می کنند تا و س جانش آید از تقاب من بران
قهر من انداخته پس مغز جان بکدام روعن نور الله آمد از لب من بران
ماهی که بجز عرفان آید اندر کعبه جان ماه تابانی شود تا بدو آب من بران
از شرابم خاشاکه هست می کرده و من لبیک تا بدین ساقی از شراب من بران
ای که محبت عارفان بر زبان عارفان بعد ملک ایشان بر چنگ مراد می سره آمد
بخت شانه بر اندازانی که قشور بی مقصور فلا پس جهان در جنب کنکه ایوان عالم
ایشان یک کنکه آمد محبت معارفی کامل که هر که رحمت اندازان با ساس نوحه جان
راه نباید بخت معمولان روشن دل که ملک نورانی منازل بیلان امرات خیر ایشان
ماه شایه محبت وفاق عشاق مشتاق که در نواق مشتاق اقتراح افلاحت
نوشیدند بخردان عارفان که در جابه خانه و اجنبیت ان اوف خلعت خاص عرفان
از دست صیغه الله بوسیدند که امیران شنوات را تفکاک رفا ففوق
کردان نواختن الطاف تو عارفان را در تدا و جفوف و ان نقایمان که با عارفان
استردا دهمانی بر موی سفید و دل برامید باختی **نظم** ایام حسن بری
رحم الله در عقب چنان بگورستن رفته بود چون اندوختی مشیت باز برود
ایام در گورستان بگوشه و نبشیت و در مقام توبه نهیج مراقبه فرو برد
تقصی بود عشق و غم مشهور فر زوق نام از دور و نام نیکوست و بر حال خود
که نیست ایام چون او را گریان دید از چال او بر سید گفت ای ایام سلطان
بر حال بر ایشان خود میگوید که مردم در من می نمکند و میگویند که بگو در است
و در تو می نمکند و میگویند که بگو در است و در تو می نمکند و میگویند که بگو در است
معافه حق تعالی نیز دامن بر طبق معافه خلق باشند که بر من نیک آید ایام بگو
ای فرزدی که داری که چنگ دران زنی و از ان امید بخانی داری گفت
ایام المکین سه خرد دارم شبیهی اسلام و توحیدی سمعی ستم و استرا

وای
بانی
عبارت

وتم در

عبدالله

برخی سوید یکی بری در اسلام و توحید معنا و اسامی و اخلاف بدی خویش چون
وفات رسید نام و برادر خواب دید که در صدر رحمت خیر آمد گفت خدا تو
با تو چه کرد گفت ای امام مرا بوی سعید و بهشت و ساله توحید من بخشد **باب**
چون خود بنود عرب پید آوردیم با نام سیده و موسفید آورد
گفتی چه وسعت است و دست آورد بر رحمت عام تو امید آورد
آنگاه از پدر آدم صغی علیه السلام در روز اول چه آید بر تخت خلافتی
نشاندی از نامه خدمت آید که خطبه کرامت و گفت که من باقی اقامت بنام ما
چون بنواختی فرو گذار و چون از پای در افتیم برادر **باب** پادشاهان گنبد
کرده اند بزرگ تاز و دگر دارند چون که بر دشتی فرو گذار
و بر بقیع بازمان برادر خداوند از عالم افعال و جهان احوال ارباب
تخلیف را چهار صفت است و بدست و دویک از آن دو بدیکی بن
و از آن دو بدیکی نیکوتر آن دو بدی صفت است و کفر و کفر از معصیت
بدتر و آن دو بدی طاعت است و ایمان ایمان از طاعت نیکوتر و اگر چه
برایم اما ایمان بدیقه بدی که از آن دو بدی که ده ایم و یکی که است
دو بدی یکی که است و یکی که کرده و موجب بدی و دگر است که در این
و کفر است آن یک نیک و لیکن آنچه کرده ایم از بدی از آن بدیست که کفر
و آن کفر است و آنچه نکرده ایم از نیک از آن نیک تر است که کرده ایم و آن ایمان
آنگاه از کتاب معانی را با جنب از کفر بخشی و تقییر طاعت و ابرکت ایمان
از آن تقییر فی قیامی هر چه کرده ایم از معانی در گذار و هر چه نکرده ایم از طاعت
کرده انکار **الحیات الهی** ای قادر بی الت و ای ناظر بی غفلت
ای مقدری که تقطیع تاثیر طاعت در گذار از خذلان کن خوشبوی و بی
بشکند ای مدبری که موم مجسم است در سبزه زار طاعت خوار آزار
عصیان رو یا نذر صحرای حضرت علم دجوی فرعون بی عون را از کوشه

نام از آنکه افعالی بنده موج در پای غفلت کشی حیات قانون را در گذار
فنا بسبب جنگ تنگ جبروت تنگد اگر آتش سلطت شعله عزت در فضا
عالم حیرت برافروزد و فرشته طاعات مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از لطف
نیم غنای بوز چنان نتوان عصا چنان بر لایحه قیام برافروزد **باب**
لطف تو اگر بنده نوازی نکند ما خود کرم تو کار ساز می کند
شک نیست درین که جمله دریا یک جاده معصیت غازی نکند
و روزان پروردگار و جمال بر منصب فضل فضل کمال بنحالت افضال
در کار در خسار محبوبان چون شکوفه طری به نیم نیم جری در تبسم غنای
محبت در گلستان مودت برافشان لبان عاشقان بهمنی و دگر گلستان
بالم و افغان در ترنم **شعر** از عشق که سینه بلبلی می کند سر عشق نیست برین
غوغا چه می کند بخرام سوی کلبه از آن پستی تا نیکوی که عشق تو با بکشد
تا بخت ما بر سر کوی دیو عشق و آنکه نیک کوی سیاحه می کند ای عالم
اقبال و توائ افضالت بروش بهوش موفیان صافی دل و اس عقل فعال
فعال عارفان با کمال در پیلای ناپیدی معرفت ملامت تلخ و مضیعی ای مدار
زین و زمان و قرار کون مکان تقیوت ذات تمام و ای قلوب مکر و بکمال
سرا و ذات لغت و جبروت از سطوات تجلیات ذات و صفات نام **باب**
بر روی یقین درین پیاکان رفتیم و ز عالم تن بی عالم جان رفتیم
عمری شب و روز در تکل بودیم سر کشیده در آدم و جبران رفتیم
آه سرده عاشقان و سوز سینه سوزندگان از غلبات شوق وصال و دود
جمال است و عینه سمرستان جام عشق از لای وای سوس سوزش شراب
طهورم بزی از دانه از دانه گاو سحر و محبت است **شعر** عشق شوی
در نهاد نهاد جان مادر بود و سودا نهاد گفت و کوی در زبان
جست و جوی در نهاد نهاد چون بود اول معین خانه

از عشق که بهشت
لبس شیرین

لغشی

هر کجا یافت رخت آنجا نهاد بر مثال خویشتن هر فی نوشت
نام آن حرف آدم و جواد حسن را بر دیله خود جلق کرد
مستی بر عاشق مستی نهاد هم بخش خود جمال خود بدید
تمت بر چشم ناپید نهاد تمامشای جمال خود کف
نور خود در دیده پنهان نهاد و اما کمال عشق خود ظاهر کرد
این همه اسرار بر صحرای نهاد **شعر** بر محبت و جدایی که فرقه
انایت را در خوانق عرفان از دمه قوال گشت گنجاگ و از نذر نیت
عایدی که در موعود نیاز و الهام و لزلاب و رتب الارباب از غایت
تضرع و کفایت تذلل روی برخاک و از نذر محبت فلاش کوی علامت
که از لباس سلامت عاری اند در دوش در دوش در دوش سنگ بالالینان
خاک مغرور که با کمال لذت بعد خواری اند که اسرار آنکه مشهور است
از ظلمات غوایت بنور هدایت رسان تشنگان یادیه نامادی را از نذر
خانه کرم و آباوی بر عهد بختان جانهای بلب رسیده را از نذر غنای
قطره بخش لب تشنگان یادیه کنه را از نذر لال معفوت سیراب کرد آن
آنگاه چون بر تو چه بر شیده نیست قیام احوال مارا بپوش و چون بر حیرت
تو هیچ مشکل نیست فضا بج اعمال را بخت بقتل من در امید بر روی خود
بسته ایم مفتاح رحمت و در جا بر روی دل و جان ما یک طبع و
دانی و قاضی را نذر بخت رحمت و معفرت خود که دان **شعر** یا که عالمین
در آمده ام خرق خون بر رخ کشی را نذر ام دست من کی و مرا و
دست بر سر خند درم چون کس ای کنه آمرز عذر آموز من
سوزن صدره چه خواهی سوزن چون ندانم خطا که درم بخش
بر دل و بختان بر دردم بخش آنگاه عادت کریمان مجازی است که
نظر عنایت در باره غیر پیش میدارند و ایشان را پیش می نشاند و همراه

به طریقی معانی
عبد الله انصار
سبحی گفته مهر

در مشاجات میگوید قدس حسن آنگاه نواخته و طوری کوی که بر آن چشم که در تو
نکند ای ننگی در درویشان ننگ کرمی تو او لیر که بدان نظر که در مطیعان
و ننگی و هم به همة فرموده است که آنگاه تو مرا بجز من نگیری من ترا بکرم
تو بکرم تو بکرم که کرم تو از من پیشتر است آنگاه زور کردن بر ضعیفان
و صفت کربانست و بار یک کبری با مغلطان نه کاری با نازانست پس ای
یوم بی ناز که بهرم با دشتی همان به که بر ضعیف و غلبی بخش **شعر**
تشت که اندام با امید خود آمده بهشت بر کوه وجود همچو کلبه با کربان
است برادر نذر بهر عطا لطف تو چون نام بر داحت سفره انعام بهشت
مت مگر که محتر شندست مغش دارنده بر ابر شندست لطف تو از کربان
ست کرم درم عالم قشاده نذر تو ما زره دور آیدم در ظلمات از بی نور آیدم
بشوی تا ننگ علای ما در گذار ز جمله خطای ما مام اینی سوال آیدم
و تو طهارت فوال آیدم چون تو جاحات سجده آیدم دست دانه تو بردم
ایم ایدوی که بخود خانم دست تمی باز ننگ وایم ای که از نذر دینی
بر تو راه یفتی مرا جرج تو با تو چه کوی کس از تو بیزان تو چه بویست
باب **شعر** ای خالق تار و نور وای رازق مار و مور وای
شایسته ابواب رحمت وای نماینده اسباب مغفرت ای مقصود استیجاب
وای مقدر ارواح **باب** در هر دو جهان من تویی همه بس و سر کفایت
تویی اگر و بس غزلان تو کوی در دل و جان چه کند اندر دل جان
تویی دانه و بس آبی با دشتی که لطفت چون قطره آب فسرده را نذر
و از نذر کینت کرد و قدرتت چون خون بسته لبان بخت آینه جمال غای
فتبارک الله احسن الخالقین کرد و طام بالا و عصبه لبی با نوار حلیت تو
هفت شاد و روان بستان بری و جا بر میدان باغ زمین با نوار رحمت تو
باب ای دیده عاشقان ز رویت روشن وای سینه عاشقان بیویت

من در طلب تو روز و شب سرگردان افتاده ز تو دور تو نزدیک بمن
ای غایت توت رای مقول معرفت بنیته در ادراک دقائق صفات چیرانی
وای نهایت قدرت قبول مصیبت اندیشه در جفای معارف ذات نادانی
رباعی هم که هر چه در پی پایانی هم که طلبم ببرد ده به ایستی
بسی بیداری از آنکه بی نهایتی بیرون ز جهان در اندرون جانی
خواجه بیت فغله عالم را بر خاک مافتنک نشاند چلی ملکات نور جمال
دلخای خستگان را در جمن بر نه هیل من ترید شراب طرب و بخت تو بر این
چیل او بر بخت نه عظمت الوهیت از سر اوقات وقت معشر بشر را خطای
بی کند که لثراب و رب الارباب رجعت بی علت انواری استعاره
شکستگان و دلیستان را بنسارت میفرستد که انانیتا شکسته قلوبهم
اینکه دلم شکسته نیست و از جمدی که در جمدی مراد جاد رحمت و از جمدی
از سر خان و آفتان دست طاعت دل تازموا بدکم رحمت و از جمدی
دل رسام نام تو فخره تن می دره در دم جرم جان خلعت جان میدی
چون نه مال بنده را جنت خلدنیزها غیر حال خود و کرمیت دل جمدی
دیدن جسد روی تو در تنق مظاہر روی جنت این بود و ولایت و آن جنت
آنکه بر پرده رفعت عتوه مکن لم میر و رن نقاب برکت جنت و از جمدی
دل که نصرت لیت بر سر وادی طلب تشنه فاده جان بلیت دل جمدی
الکی جرح صحت سر بستی که در مقام سنگ از دست ساقی به جنت در نیم قرب
شراب ظهور وحدت نوشتنده اند و رعونتی خلعت در حقیقت عینیت
مکاشفاتی کرده اند جنت از تعینات وجود و مجازی مستحکم گشته اند بخت
معدیاتی که در غلبت غلبان عشق در مقام معذ و بی نوه مای مقصودی
بر آورده اهل و شجره نهاد ایشان در وادی مقدس وجود بنار شود جنت
قدسی غلبه ای که از آنکه در صراط جید در دانی باین اصرار و نایب فاده

عزل لطیف

توبه

امروز

از روز که عشق او بر ما سحران سوخت در آتش سوزانم جند انکه سوزانم
انوار ذات مولوی یک شعله زویر دل تا چون درخت بوسوی بریا بر جان
ای و اعطای از و نوح مراد و یک ترسان کنیز چون شمع هر شب تا سحر با ختم کریم
از هفت و نوح بر شدم در هشت جنت بر از سوز و لای زخمی از آتش سوز
بی شمع جیم و جان آتش زدم در این جنت حق دیدم از عین جنت جیم جیم
آورده اند که جنت سبکی هوس سره می گفت که اگر حق تعالی مرا جنت کرده اند همان
بهشت و نوح من و نوح اختیار کنم این جنت با جسد گفتند جید فرموده اند
که سبکی بود که میکند بنده را با اختیار چکار هر جا که سبکاید رفت و هر جا که
باید بود **رباعی** ای برده اختیارم تو اختیار من شخ ز غفایم تو لاله زار
کنتم غمت مرا گشت گفتا به زهره دارو غم این قدر ندانند که تو یار
کنم جو جرح که در آن و اندک بقوام گفت از جرح بقوامی بی یار
رباعی جنت جید فرموده قدس سره که اگر خداوندی تعالی مرا کوید
ای جنت دیدم بنشاند جمال ما یکسان جنت نکند و کوید الکی جنت در و جنت
و یکسان و غیرت ما از دیدار باز میدارد که در دنیا و واسطه جنت میدیم
آخر و نوح جرح که بی واسطه دیده **رباعی** جنت غیرست درین پرده جنت
بهر آنست که در دیده جانی بنیم او جواز دیده ای و دیده ای که می بیند
چاره آنست که من نیز جانی بنیم رفت آن وقت که بروی کوان می دم
وقت آنست که بخود نکند بنیم خواهم اول که ز سران بقدم جان کرده
تا جویان در هم پیدا و جانی بنیم بروی که بر بختن امر و نوح و رن
صبر آن نیست که تو و جانی بنیم خشنود از پرده عینیت معین می تابد
باید این برده برانکه جانی بنیم الکی جنت در این مجلس انکه
اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند ندانم جرم
و حال که اسرار جنتی و جمال با ایشان در میان آورده اند بخت مستر و جان

سبحان
کرم
دست
عزل
لطیف

روح پرورد و مستحقان تمام روح که در عطر جنت در جرح جنت بر آتش
بگونه سوخته اند سر بستانم خفا نه و است که درینم بازیم و کان بخت
جنت کربا بطرح قبح و مقصود شکر شرابا ظهور جود ران در مقام ناز
افروخته اند که جرحان شراب عشق را از زلال وصال خویش جانشی
کرامت فرمای جویان طلمات کشتن ساقی به جنت جید جود و جود
و ندامت و رشتنای از زانی دار خدای جنت جی معاذ را نشی که بدو جود
خدایا ایستاد و ای من بتو که زبانی میکند بر امید واری من بتو با کمال
زیر که طاعت را خلاص می یابد تا اعتمادی ایشان او تواند بود و من خلاص
بگونه و رزم و حال آنکه با قات معلوم و در معانی اعتقاد بر جنت است
و تو رحمت چون کنی و حال آنکه بخود و کنم موصوفی ای آب روی سلاطین
روزگار بر کرد و اسرار بر روزه عظمت آب جوی و ای جان عطفان با دیده
تشیان از زمین صواب فضل آب جوی ای قبه نه تو ی فلک در خم جود
سلطان قدرت بی کوی وای ذرات کانیات در مقام شهود سر و جرات
یکی کوی **رباعی** تا بقدر امتحان جهان روی نشد روی نیت بکران جوسوی تو
رهنمای جوسر زلف جود کان تو دید انکشت بر آورده و یکی کوی تو شد
غذا در بعضی از حکایت ارباب اشعار چنین دیده ام که جنت در شمال
کله لاله لاله محمد رسول الله بر هفت کلمه ای است که بنده را هفت
خطر در پیش است خطر حرکت در کوز بود یا بر مسلمانی خطر کوز که لاری بود
یا ظن در خطر ملک و یکم که جواب با صواب بر زبان بنده را بی یا ناری
خطر بیعت که روی بنده سیاه بود یا ناری خطر حساب که بر شوری
بود یا ناری خطر ترانو که پله طاعت سبکی کند یا ناری خطر دوراهی
بنده جی که در دنیا جانی و چون بنده را این کلمه میار که بر زبان را ندم
ما را نین هفت و رط بسلامت بکدران در دم آخر توید بشارت کما

فوی که الا خفا و لا یختر نو و ایشوا بالجنس در کور روح و راحت از زانی دار
فر و جرح و جنت نیم سوال ملک بکیر راحت کرم کن بیست الله
الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بیعت نداد سعادت بیع مای
یا بادی لا حول و علیک الیوم در مقام حساب سهولت بیست ارفوف
یجانب جیبای سیرا پله یکنوی را ثقل عطا می فاما ثقلت موازین از بل
مراط جاورت سلامت روزی کنتم شیخ الذین انقوا اخدا و ندادون زین
هفت و رط بکدرانی بهفت مراد و یک و اصل گردان چون از راه بکدریم
جنت برسان فاما نیم الله بما قانوا جنت در جنت راحت و بیعت ده
و کلمه شما تشنه افکند با اینها را فقت کما حد کن و جنت او یک شفا
از جویان جنت مرا فقت کرامت کن و زو جیم جی رعین از ولدان
بهشتی خدمت برسان و یوفو علیهم و لدان جلدون از ملایک سلام
و جنت مشرق که در آن سکون علیکم کلیم از حضرت خولین بدولت
لقا و رویت سرور گردان و جود یومین ناظره ای زیبا ناظره **رباعی**
یاد بختاب ذو الجلال برسان لب تشنه بدر پای زلام برسان
از بهر وصال کی کتم ز جنت هر زین مجر بدولت و صالم برسان
المناسبات **رباعی** ای جود دانا ای حد توانای داننده سوختی
فقران در دمنده وای شونده شک و شکوای جنت جان نیا نمند ای فکرا
شبتن شمریت جرحیک مر و در رویت از خواب عدم بیدار وای
غوران خمر بر خمار غفلت جرح کاوس ملاکان و کرب از فرط مستی و شرب
ضلالت هتیار **رباعی** ماکانه زحان آب نان شقیم هم در نایب
عشقم هم بی خوشی و خواب عشقم هم آستان شده از شراب
ای ملک که ابواب پیکانی را بر روی پنهان فران کنی تا جرح انکدره
شبت از رشتن عقیدت خواص با کنی تا هتار داند ای نایب شدم

عدالت داد و در او غایب می شد از خواستن داد و ای کاش فضاوت حاجت
سبب از حاجت فرستاده ای علی که علمت کاشف اسرار است و ای
کرم که کرم است سوختن بخار است ای در صوم سر بدست خود و حدیث از احاطت لیم
و ای در علم حدیث خود معالی از ادراک عقول **ربانی** در طلب صلوات
بر خود و خوش است جان در ره سودای تو چه خوش است کرم که کرم را
بازم ندیده ام دیدن درگاه تو از دور خوش است کرم که کرم را
همه دنیا می که همه قواعد را بسوی اندر من استیلاست اندر بخت فانی
که محققان علیه و عا و سده افلاس اندر حرکت لمحات باز قات نفوس
مقدس لا هو تو و مستعظم الله سر ذات نفوس نیره در جبر و قیامت
عارفانی که نقش بندگی در صانع ربانی درگاه فضل سبحانی نفوس
مورخانی بر درود و یار و وجود و جان غایب اسرار شهود انسان
بر کشیده و جمال و وحدت ذاتی بشیون صفاتی در مراتب هستی و مظاهر
حق برستی ذرات و وجود ایشان جلوه نموده که سیمها را با خودی
بان نور حقایق معنیات بنیاد دلهای ما را سروری کرامت قوامی که بر این
سر و را بواب ملک شفاست یکسر بدست یکتا که در میدان خدمت تو یکتا
الهی فرموده که کفی بنفسک اليوم علیک حبیبانی حساب کننده شایسته
خود حساب خود کند الی حساب را دلی باید که نکند و زبانی که بر شمار
و دست که عقیدت و دل دوست و زبان ما را این خطاب با سیاست از
برده کمال از حساب ما در گذر الی در حساب شمرات و مات و الواف
نیاید و با خودی که نشاید یکتا کرم که کرم را از دور و کفین نگاه دار
الهی یوسف صریح را صلوات الله علیه سه حبیب بودی که حبیب چاه دوم حبیب
خاتمه دنیا هم حبیب نذران و حضرت تو در حبیبها و ارضای نکرده است در
جاء از جبر علی السلام موانعت یافت و از عینا الیه در حبیب خاتمه دنیا

صفت

عقبت یافت که کرم که کرم است و الفی در حبیب خاتمه دنیا موانعت
یافت نذران ملکیت یافت و کرم که کرم است الی کرم که کرم است
یکی حبیب شکم در دوم حبیب کفاره سوم حبیب کور در شکم کور از حضرت تو
حبیب صورت یافتیم و صورت فاضل صورت کرم که کرم را در تریب یافتیم
و در کمال من الطیبات اگر در حبیب خاتمه دنیا کرم که کرم است و ریحان اسایش و راحت یابیم
از کمال کرم که کرم است و غیب نماند الی کرم که کرم است که فخر از بنا زد
کار خاتمه دنیا نماند و غیب مجلس ایشان آینه غیبی بیرون رو و نذران یابیم
ایشان آینه با و نماند باز کرد **فصل** کرم که کرم است و روزی در حبیب با جبر و نیکوین
نیز در با و نماند در نماند و از آمدن در و نماند خبر شد روی درم کشید
یکی از نماند با و نماند کرم که کرم است ای بی ادب این مقدار نماند که با جبر و نماند
نماند با و نماند آمدن عیب است در و نماند معرف بود کرم که کرم است با جبر و نماند
کرم که کرم است با و نماند آمدن عیب است با و نماند در این سخن بغایت
خوش آمد و آن در و نماند با جبر و نماند و نماند کرم که کرم است و نماند
در کرم که کرم است و نماند با جبر و نماند و نماند کرم که کرم است و نماند
با جبر و نماند و نماند با جبر و نماند و نماند کرم که کرم است و نماند
خلعت رحمت خود قصور کرد و نماند با جبر و نماند و نماند کرم که کرم است و نماند
مقداری کرم که کرم است در هر شهر خود یک کرم که کرم است نکرده است الی کرم که کرم است
مهران خانه و نماند و نماند هزار عالم صد خوار خانه و نماند کرم که کرم است و نماند
و کرم که کرم است و نماند با جبر و نماند و نماند کرم که کرم است و نماند
وجود کرم که کرم است و نماند با جبر و نماند و نماند کرم که کرم است و نماند
الهی برادران یوسف علیهم السلام شیخ کار کرد نذران اول یوسف را
عمره السلام عزیز خوانند و کفین یا ایها عزیز پس افسار خود برود و نماند
و کفین شش و ایتها الفکر و کفین شمع خود را جبر نماند و نماند با جبر و نماند

کلام تا این که کرم که کرم است

آنگاه حاجت خود را بیان کردند اَوْفَ لَنَا النَّيْلُ وَ صَدَقَ طَلِبُنَا وَ قَدَّرَ عَلَيْنَا
یوسف علیه السلام با ایشان نیز رخ کار کرد اول عتاب کرد و نماند با جبر و نماند
دوم غرشتان تلخیص کرد که از انتم جا معلوم می ایشان معلوم و لا عیب
علیکم الیوم چهارم از برای ایشان معفرت خواست که بفرموده الله کرم که کرم است
ایشان را قوی کرد و نماند و نماند از ارحم الراحمین خداوند را برادران یوسف علیه
کفندی یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم با ایها عزیز چنانکه بودی خود
بتو خود میمنتها و نماند الفکر آنکه در استیتم حضرت تو آوردیم و نماند با جبر و نماند
منازه آنکه با نماند حاجت بودیم از تو طلبیدیم اَوْفَ لَنَا الْكَيْلُ وَ قَدَّرَ عَلَيْنَا
بدان ملک که با جبر و نماند در کرم که کرم است ان الله یجزی المتقین بروی که
ما نیز چنانکه بودی ترا کفین هُوَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ جنانکه بودی خود
بتو خود و نماند و نماند از ارحم الراحمین آنکه در استیتم حضرت تو آوردیم و نماند
جلا صلیا و آفرینا و نماند حاجت بودیم از تو طلبیدیم فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ رَحِّمْ
عَلَيْنَا تو نظر بفرمای احوال با کرم که کرم است در محبت و لطف بی نهایت خود
آنکه آنکه التوب الرحیم و نماند **فصل** کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
کرم که کرم است و نماند که هیچکس قبول نمیکند و لیکن ترا الیه بتولی باید که کفین
مکرم من از به کس زبون ترم کفین تو از به کس کرم که کرم است تری مضاعف معیون
کرم که کرم است و نماند **ربانی** سوختن آیم که کرم را با نماند و نماند کرم که کرم است
بتو آیم که کرم را با نماند و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
جان محرم اسرار توئی و دیگر در عرض این شمع معیوب خویش کرم که کرم است
نماند و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
فی طلبید کفین توئی و نماند و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
مجتسم کرد و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است

آنگاه بن جبریک و کرم که کرم است و نماند با نماند ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم
در داده و نماند آن نماند غیر سرشت معزرت که با نماند الی کرم که کرم است
از کرم که کرم است و نماند از دستور یوسف علیهم السلام نماند نماند کرم که کرم است
للمؤمنین احبوا الحیة و نماند **ربانی** ای سر تو در کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
پس کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
مجرم ز درگاه تو کی کرد و نماند ای کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
نماند ای کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
اصفا عفا کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
از غبار نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
تسوی نقصان ای منزله در کمال اجدیت از تعلیق احوال تو نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
ای محرم جرم جان عاشقان عشق جمال تو و ای محمد روح روان ششای
شوق وصال تو **ربانی** در دل هم از روی مشکل دارم در جان هم در در
نسخ چنان دارم دلهای هم جهمانیان خون کرده کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
در دل دارم ای خداوندی که فرشتان قدرست بفرمان ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم
الذین طاق مغوس و رواق مقرب طارم باله و عالم و الا نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
شب چراغ اختر سیار و در و نماند این صدق عالی مقدار کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
شک تاران طلوع سپاه روی روز و نماند تاج مضع مرمود و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
از دوش و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
تو بر نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
ایمان بر جبین جبین از باب ایمانی فی نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
خلعت با نماند معرفت و طلیسان لطف و یکس مت بر قامت با نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
اصحاب شوق و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است
چند نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است و نماند کرم که کرم است

کلام تا این که کرم که کرم است

الهی

صفت دما و دهر است الموده فی القری منقبت شب بر و شیر است
ولا تطرد الذین یدعونکم الی الله و الی القری و لا تطردوا
انصارکم فی حق کلمات الله و لا تطردوا عتبات درویشان برین غم
بر و راست سخنان آنکه ای سرکشی عبارت از سبک سوار است فافوجی
فی عتبه ما فوجی کیست از راه سبک سوار است و ما یطعن علی القوی است
سبک سوار است و غیر او است ابیت خند زنی بر خوان اچسان نواله از اچسان
لایسم فقی در بزم بازم چنان بیاله از شراب ظهور و عه از صاف و دل
او است آنکه خلی تاج کراچی بر سر او است و این من السعوی خلعت عجمی در
لی مع الله وقت در بارگاه بی محبت جهت خلوت دل و سلوت جان و صومعه
فوراوست آنکه در کیم فی انام و در کیم فی طیب طیبی از شمع رایحه روح
روح کسراوست آلهای سوزان برگاه از استالت لایسا سوزان روح الله
قاله از خود خود مجراوست آفتاب جهان تاب لمعه از جبین انوار او است
ماه که درون شتاب رخ خورده طایفه و انشقاق او است عطار و مستوفی
دیوان اعلی و صاحب رقوم و قراوست زهره طایفه ظاهره و انقباض
دار حال از او است ترک کشتن صغیر کشتن بقیع قدیراوست مشرق
با خلعت کشتی بدست سروری ما چون کوب خجسته اختر او است کیوان
ایمان مضمین طایفه طایفه طایفه در قم جوکان قدیر کوی طوق
زترین مجراوست ملک در جلالی ملک طایفه مضمون مال خجسته قال زمان
کسراوست ناموس اکر فافوجی و اسخر و جانی بال نواری سبک او است
زمین با مضمین لایسا طایفه طایفه است آسمان عالی از کافیه رفیع البیاض
اوست روز عالم از روز دهاجه مستور روز جبهه سوار او است شام قام صلاه
میشک از ذی از جبهه و تلف مغیره او است هشت کیمت جاد وانی
و از صفای سزای آن جانی از برای درستان جانی کسریه جهر او است

صفت دهر

صفت دهر است آفتاب جهت سبب است اعدا و دین و انتقام کین و نمان جفا کسر
این صفت طاهر ز زمین بر مفرش لوسب و ملک البروج با و روح مدس
با قدام و دعام ملک اطلسه نه پای از درجات عالی منراوست دنیا و عقی ملک
و ملکوت غیب و شهادت با سبب ملکات و حله ملکات من کس جهر او است
خلایق نوره هزار عالم از اهل آسمان و زمین تخصیص معین میسکین غلام و جگر
ای ای مملکت تو ای جهان زمین ای کام اولین بر رخ مغنیه روح الله از برای
مدوم است روح تو از اندر آستین تقوی بر کشید بیزان منعت از برت بود و سبک
عجب جوی شد آنکه بر کرد فی روح حق و ادعا کربان ترا عجمی غنیه ای نیروده و روزگار
و کی جوی سبب تو خلی سوسین از شرح لفظ و حق لک و زیاد خلق و نفس غنیه
بروزه ملک نیرودی کف بود نام حمار بندیش آفتاب آدم و انوار کشتن بر کند
انوار حمار شاعت تو هت نوبه خلعت زوی آفتاب انام ملک لفظ و انوار غنیه
ای که ای غدی منت خواجه تو یکم بر جی میدانی که غدی مدلسه و کم که بودت و غنیه
سلطان مشرق و مغرب دولت او بدی و سعادت او بر بدی صورت او غنیه
صفت او غنیه او اهلالت دواج او رسالت نقد او نیکبت و عده او اهلالت
جهر او از برای جهر او ابدی نور ایمان او اهلالت سبب جان او از برای اهلالت
امروز قیامت نه دای او شفق عت با باره او اعدا دست نگاه او او را دجا خدا
او اوجی بوجین مشاهدات او فکای قات و قیامت جام او ناله و نه نام او محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله کشتن او معراج سراج او و حجاج راه او ملت
ایش با جهر او با مضمین زده و کیمت او اهلالت روض با باره او شفق
کیمت او از برای کیمت او سبب آن که ای سرکشی در کیمت او اهلالت
عجبده ترا خدای معراج و صول در کیمت او کیمت او اهلالت
ای روز قیامت هر کیمت او رسول **نقش** که سلطان العار فی ابوی سبب
قد سن الله ستره او نیر کیمت کسرا نیرده سال از شوق جمال غدی و ایلالت

صفت دهر

ای ای سرکشی بر نفس بیدار جدا و دوم و نفس زماره را چون آهین با دره در کاف
مجاهدات ناطقه به نیک رانیت فی کوفه نماز و ذوالفقاری ساج و سبب
از و انداخت که ایمان الگوین خیال و هوجن فی الحقیقه بعد از ان نیتا که کیمت
و ضول و بارگاه رسول رسیدم خطای شنیدم که ای سرکشی در دواج
هنوز خامی و ابسته مقام خوف و جانی تو هنوز از مرتبه اعلی غدی
کجای درین گفت و شنیدم بودم که بحر عجمی دیدم از آنش که شعله او با و جهر
و یک از طرفه البیض هزار فرج را بعدم منور شد و دیدن این دریاست و یکا که در
و جهری هر مقام تو بر جان من غالب کشت الهامی شنیدم که تا ازین بحر عجمی
برابرده غدی نرسد تا از دل و جان پاک و جهر و نشوی و زهره خود مقام
تا شاه عالمه و بر نشوی و واقف زحمت غدی نشوی و کذا قال ابو یزید
قدس الله سره نویدی الظلم من البیض علی الله سره زره لم یبق لهما و دون
العرش اگر یک زره از مقامات غدی به عالم ظهور آید و دوش و دون آن در
بر تو نوزاد و بیوز و دوم سخن سلطان العار فین است قدس سره که در بحر معراج
عوض کردم چون هر معرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیدم میان خود
و او نوزاد مقام دیدم اگر یک زره دیک فی شنیدم سوخته کیمت **ای** ای سوخته
جلالت و انما و او سوخته دولت و صالت و ان در دفتر کن فکان اگر زره
یک حرف بخواند از کمال و ان **الف** ای فی فایس صلوای طایف و طایف
کیمت باریک کیمت غیر تمیزش رایحه روح بر و فایحه روح کیمت
جان و دماغ جان رساند معروض روح بر و فایحه روح کیمت
کیمت سر و فایحه روح آن ماه و دو هفته و ان شاه نهفته آن میوه
بایع امانی و ان طوطی بایع مسیح منافی طاووس بوستان ایمان شامین
آستیان بوکان و دهم رسالت مشک نایه نبوت غره جبهه و جو و طره
ناصیه نشود و خلیب من سعادت نقیب لشکر سیادت اعویه کارخانه

صفت دهر

بایع جموده کارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان نبوت
شاه ملک سپاه بی عدل ماه دین بنایه بی بدیل زره رای کرامت کیمت
کیمت سلطنت و سبب عنوان کیمت خواجه دیوان نبوت سلطان
بارگاه بی مع الله بران لی کشته فاعل انه لا اله الا الله معقول جناب حضرت
اکر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله **ای** شاه که در زحمت انسان آگاه است
چند آنکه کیمت و دستاقت خواهد بود تو قیامت کیمت کیمت کیمت
صفت محمد رسول الله است **صفت** خواجه امیکوم که چون سقا سقا عطف
مطره خود را دامن وجود کیمت و مفرات قنصل و رحمت فر دلام فخر و شفقت
وی بخجده قیامت کیمت کیمت کیمت و چون مشاطه عشق و دلاله محبت
تقاب احتیاج بر جمال بر کمال شاهد حقیقت در کیمت شاعت او اهلالت
کیمت ذات بویده شنیدم عالی صفات او نیرد اکمل ترا لی رنگ کیمت
الظلمی تو اجدی و مقام محو قیامت آینه حال معبود تراست
در بحر وجود نفوس گردیم بی تو آن صدق که در مقصود تراست
آن سر و قیامت کیمت کیمت کیمت و سروی بود در کیمت دولت بایده
قد چون کیمت و او کیمت بود بر کیمت جوی بار سادت قدر کیمت صنوبر آستین
سیر نبوتش بمقدار مقداد کیمت کیمت از شاخ قیده سدره میوه کیمت
دنی کیمت کیمت بیل و ار تراشید اسرار ملکات قیامت کیمت او از برای
سیر بر سبب آن که ای سرکشی بر پریده چون هزار دست نه هزار دست
بر شاخسار فافوجی ای عتبه ما فوجی بناله نار نایده **ای** ای بدیل کارخانه کیمت
وی مجرم اسرار نهانی که تو کیمت بر کس کشتن و دوستی کیمت کیمت
ایم از تو چایه آن کیمت کیمت **صفت** که در باغ رسالت جویند و خواست
کار اسلام زبالای ملذت بالاست شکل کیمت و دانه تو نبوت جابج
حرف مشهور جمال تو عین طمانت زهرم از حلیت کیمت کیمت کیمت

صفت دهر

صیقل بخشای توانا الشایق ملائکه بابل با نوره نو و غنای کشت سرای و با
بنیاد بر یک چوشت **و** ای کشته رواق عشق منزل جانیست و بی
اسلام بلند از زانیت ای حلقه که کوشش رخ ز چرخ درت و ی سر
چشم بخت خاک بایست نام سیدی میگویم که مقدسای حق و دانای حق
در حقیقت او بود تعلیم علی الاقرین و الاقرین پیروی مقدم و حقیقت
مکرم در طریقت بعد بود که کشت کفر بنبی و آدم بین الماء و الطین خلافت از حق
مضائق کراهی بطریق جدایی بخت الهی بوساطت هدایت او توانست رسید که
قل آن کم چون الله قابض و یوسع و ان الله انزل من السماء ماء و جعلنا من الماء کما نزلنا
یاوج در جات تجید و ایمان و ملک مقامات عظام یعنی او را توانست برود
قل یتوبه کسب الی الله علی نسیجه انما و من یتوبه یدف یتوبه فی او
فایست آن اوف قبله تقدیر غلظتی او بود خلعت الملق لافق **شوی**
کلید که مرده در روزگار **شده** کشاده بدو قفل چندین صهار فراقی بدو
دعوت شکر را که کواهی برای نجات او شکر را **شده** دست سلطان در راه
غلاف ضرر و باد شاهی فرست **شده** رقص سینه ای فرست و گان **شده** بزرگ
عذر افاق و گان **شده** با غار ملک اولین رانی **شده** بایان دور آفرین آبی
کرمین کرده مرده عالم تویی **شده** جو تو کرمی باشد آن **شده** تویی **شده** قفل
کعبه را کلید **شده** در یک و بد که ده برآید **شده** من از کستان کترین خاک
بدین لافری صید ترک **شده** **شده** و جبار است از جمله اندام و دور
چمک و پیراد آب و آتش باقی در آب لافق میشود و مستند در آتش میشود
در عالم شفیق بیاوردی و حضور جدی صلی الله علیه و آله و ما بعد بان
امروز ما میباید که تلاطم تاراج احوال انما قبل الحیوة الدنیا کما انزلناه
من السماء عز و قی یفسد و زو اسمنه دران خواب بود که در آتش سرکش
بر نوح و نوح حرف مبتلا نگردیم که و یا مومن فان نورک الهلک فی **شده**

المنه

المنه که چو نور است و ز نور محمدی دم مسرور است و ز نور ابرار سالار است
از شعله آتش چشم دور است اشارت ابرو که پیش از سعادت
ولاوت محمدی بقصد مکمل آمده بود چون نور محمدی را در جبین جد است
و معین دیدار او عزیز و مکرم داشت و از خوف و محبت امان داده
و جانش قضا که در مقام او جان فرستاد و زو که رنگینه در نوح بقصد
نور بیا که بکعبه نهاد و پیش از آنکه در ظاهر و باطن نور محمدی را مع
و لاج بپندار که از ان غدا بماند و ده اعزاز و اکرام نمایند و مقفی
المرام میام و در اسلام فرستد از برکت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عیب
شده در هندوستان بر سر روضه و آدم علیه السلام درختی است و بر سال
دو بار بار آورد و هر یکی هفت برکت و در هر یکی نوشته که لا اله الا الله محمد
رسول الله ملک آن شهر آبی موکلان دارد و آن کلمه را مضبوط ساخته بخونستند از
سپاردند و ندای خفی مان می نمایند که بیدار که چون بر یک از ان کلمه بپوند
و در دیده و نامی کشتند نیران الهی حق ذکره و برکت نام حضرت رسالت
خافی هم بزرگ نامی که ده ای عجب برکت که بروی کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله نوشته باشد تا بیا را بنام میکند هیچ دلی که بروی این کلمه
بنام قدرت الهی نوشته و جان از محبت خدا حق و علا و مضطرب صلی الله علیه و آله
اعشته و دیده آن در این نور بصیرت مناسبت اگر آن در دنیا را باقی
تا دنیا که داند و بنده استیاری خود را بچانه نکند از کرم الهی عجب خوب
باشد و از این بجز آنکه اگر بر یک از ان درخت فرو افتد در ساعت فرو خور
یا نرسد و باید و آن بر یک را بر دارد و محرمیت نام خدا حق و علا و مضطرب
صلی الله علیه و آله و سلم مستور را در آن نباشد که آن بر یک را نهدای خود که داند
و هیچ آتش را برای آن نبود که آنرا بسوزد هر یکی هر قدم بر قدم نام دوست
باشد آتش دنیا را بنسوزد و مومن که هر قدم را هم ایمان و مستور بزرگ عارف

و عیب نباشد

و جنت احدی حق و علا است و کرم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آستانه بانیست و در
کی سوزد و مومن فان نورک الهلک فی **شده** در باغ دل و زمین شاهی جوهر محمدی
اسرار جنت محمد **شده** بر صفا جان و دل و کسب بر نور محمدی بنی بخت کز اهل سعادت
بهشت **شده** **الراج** صد هزار صلوات صلوات و بخت نیکیات تبار مرقد
شور و خند حضرت سید رسول مادی سبیل حق خاتم الانبیاء که مسوره در
اصفا که معدن جلالت قبر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت تا و کجا
اصحاب شفا و تبه شیر نیست الهی تبه تبه اسرار با دست حق قابل روح
فیق و بی صیب صدف در دواش و میش بلب کلین عشق و محبت کلین
چمن و صدق و بخت خطیب زنده روحانی است زنده سبزه ملک و ویا
شده اطباق لطیف الهی جلای اقداح عنایت با دشتی نور فطرده جان مرکب دایره
ایمان سلطان کشت اجتناب بر مان کشت اصفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
چند کربش سایه اوست **شده** ز رتبت نه ملک یک پایه **شده** در دست **شده** ملک را خاک
بایش تاج ز زمین **شده** ز رفعت لغت او طه و میش **شده** فرشته در کائنات پاری
فک میدان او را نیم کوی **شده** کل خوشبوی ازین میز و ده کشت **شده** رستگان جانان
شیخ روشن **شده** فکشتی هر چه بود و هر چه باشد **شده** کرامت پیش ازین دیگر **شده**
آن خواج **شده** میگویم که تاب آفتاب جبهش حلقه **شده** بنده که در کوشش روشن
رویان جرات سواست کشیده طره غیر باش مشکبارش منشور سواست را
چون که بانی صبح باره که اند هلال از رنگ ابروان مقدس چون حلقه را
نعل نوشی بر دم ادم شام در آمدن ملک از چیم نیزه نش چون قوس فتح سر
در کشته از او که درون در کشید شکوه **شده** و کشت رخصت جاری اعیان را
در دیده کلماتی کشتن زو سر شه آسای جان انزای لعل لبش عقیق عین
چون انهار الملال و دمن بی نمن کرده اند طراوت عارفان آید رشت آتش جبر
در فتن غری هارزد **شده** مرورید و غلظت لایح روح مشت قاست آب

روی

روی در و جهان را بر خاک خوانی ز کشت کس نور جبین خاک چنانست بر چهره
زهره و رخساره ماه بنشیند لال لب و دهش که شایق زهره چو شایست
آب جیات را در خلالت فوات خوار می گرداند **شده** شکر علی نور روی **شده**
در نخی ز قلم کرمت جوش کوفت است **شده** فی عقل بر خفا بیخات تو افاق
فی طبع بر خفا حق شری نور بهرست **شده** هر کز سوز دل فشی نوش می زند
در زرد و امن کرمت همچون عمارت **شده** آنرا که برکت قبول تو همچون تیغ
کرم برهنه است ز کرم تو انگار است **شده** و اند که چون شیر بنده است رود تو
خوش و دمان و زده و خاک برست **شده** نام سیدی میگویم که در خفا طایف
علم با قلم درد پیرستان و حکمت مالم کشتن قلم قدرت و خفا حکمت بر لوح نظر
بنفشای اداوت نهاد که کشت کنز عقیق فاروق است **شده** ان اوف اول نظر
جاده که از نوک قلم قدرت فرو کشید نور محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم و چون
این نور منظور بوجود آمد مدای ملای در عالم وجود و جهان مجوده در دوازد
که ای فکشتان سببت ان عدم وای شوریده گان مکیده قدم بر از خواب
چون بود از نکر نوری در جهان بسا شد شوری در عالم بریده آمد که جام او
مواست و نام او محمد صلی الله علیه و آله و سلم و او از عین است و ظهور او
در عالم لایس است کرم او عجب است و علم او و کرم لعلی خلق غیلم ملک ملک
ان نور است و صفات و خاتین مرور او هر چه در عالم وجود و جاده وجود نظر
عایت منظور و کشف حاجت مستور بود هم اقباس ازین نور کا لاسرور
او خود نه استغاضه **شده** و کرم و جان در و جانان از نور است استغاضه
چون و بر توان و دلدان و علان جان از نور است از راج قدسی که شایع
انست شفیق از نور او انبیا و فرس و اصحابی مکل مستیز از نور او است
شاد آدم و نجات فخر از نور او و نای غیلم و صفای امین از نور او است
و جنت ابواب از نور او جنت یوسف و اجابت یونس از نور او جنت یونس

انور است

و انجیل عیسی از نور شعله اشعه و حیات یکی از نور او ایمان مهرین و عیان
نخستین از نور او و جا هست و قاف و قاف است فلما از نور او سپتون سقفت
خفا و سکون چمن غرا از نور او **سجده** چشم کشا نور محمد به بین قاف
دولت سرمد به بین هر دو جان بر تو نور و نیت کون و کون به
نور و نیت نور بنی کعبه نور خاست کعبه هر نور از وی که در نیت
نور خدا فی هر ازین نور شد ما جمیع طالب این نور شد و آن نور نور و نیت
محمدی صلوات الله علیه و ام و جام جان بخت این دولت سرمدی به وانی **سجده**
نور از نیت ز شوق غرات جان وایت نشسته قدر به وانی تو بر کار فرات
یک بختی مایه ویده و دل از تعلقات کونین و جان از تعلقات عالمین بخت
تا بر کمال محمدی و جلال ظهور احمدی و قوفی تواند یافتن آنجا که بار دولت
محمدی و سر پرده اصالت احمدی صلوات الله علیه و ام به نام ظهور جمال فی یزید
عالی بر دوازدهم نیت و فم ملکیت در فضای آن هوا بر دوازدهم که تواند
کرد لا یعنی مینه ملک مقرب و لایق مرسل روح القدس روحانیت و
اجفرا ملکیت خواست که در فضای پناه محمدی بر وازی نماید **سجده**
بر و بال نه و اوجا کین نه و یکا بود که باشد نیت محمدی میوزد بود نیت
انته لا حترقت **سجده** آنجا که قدرت ملک را دار نیت و آنجا که قدرت
نیت زمین را قرار نیت فی انبیا و مرسل و فی صبر و شل و در بر و
خلوت خاص تو بار نیت آنجا که کرد شرح و انشا و تیغ چشم عقول بر خیزد
با سیر اختیار نیت تا بهمت جنون نهد که هر نه کوی انگشت
خط نیا تو بر نیت سواد نیت که به ساز خلق جهان از مطایقت در عالم طاعت
رسم نیت هرچ آیت بدست بداری پیش از آن وینا به انگشت
کش از نور قار نیت تو مفرق بفرقه و نسل آومت در سایه لوا و درایت
افتخار نیت ای ای بیایه نو کرده الهما آن کمیت کش بیایه

تو کار نیت

و انجیل عیسی از نور شعله اشعه و حیات یکی از نور او ایمان مهرین و عیان
نخستین از نور او و جا هست و قاف و قاف است فلما از نور او سپتون سقفت
خفا و سکون چمن غرا از نور او **سجده** چشم کشا نور محمد به بین قاف
دولت سرمد به بین هر دو جان بر تو نور و نیت کون و کون به
نور و نیت نور بنی کعبه نور خاست کعبه هر نور از وی که در نیت
نور خدا فی هر ازین نور شد ما جمیع طالب این نور شد و آن نور نور و نیت
محمدی صلوات الله علیه و ام و جام جان بخت این دولت سرمدی به وانی **سجده**
نور از نیت ز شوق غرات جان وایت نشسته قدر به وانی تو بر کار فرات
یک بختی مایه ویده و دل از تعلقات کونین و جان از تعلقات عالمین بخت
تا بر کمال محمدی و جلال ظهور احمدی و قوفی تواند یافتن آنجا که بار دولت
محمدی و سر پرده اصالت احمدی صلوات الله علیه و ام به نام ظهور جمال فی یزید
عالی بر دوازدهم نیت و فم ملکیت در فضای آن هوا بر دوازدهم که تواند
کرد لا یعنی مینه ملک مقرب و لایق مرسل روح القدس روحانیت و
اجفرا ملکیت خواست که در فضای پناه محمدی بر وازی نماید **سجده**
بر و بال نه و اوجا کین نه و یکا بود که باشد نیت محمدی میوزد بود نیت
انته لا حترقت **سجده** آنجا که قدرت ملک را دار نیت و آنجا که قدرت
نیت زمین را قرار نیت فی انبیا و مرسل و فی صبر و شل و در بر و
خلوت خاص تو بار نیت آنجا که کرد شرح و انشا و تیغ چشم عقول بر خیزد
با سیر اختیار نیت تا بهمت جنون نهد که هر نه کوی انگشت
خط نیا تو بر نیت سواد نیت که به ساز خلق جهان از مطایقت در عالم طاعت
رسم نیت هرچ آیت بدست بداری پیش از آن وینا به انگشت
کش از نور قار نیت تو مفرق بفرقه و نسل آومت در سایه لوا و درایت
افتخار نیت ای ای بیایه نو کرده الهما آن کمیت کش بیایه

ع و حکمت از دست بهشتند و بگویم و خلقت بر سر است و تا نرا بشکند و تا بر
لبه غیبت کشد ای سطح بگو مهندس و تحقیق بگو سو کند یا در که از
من شاد و می درازند که تا نرا بشکند و خدا ای تم را بجا می افتد و کند و می
از نقد نقد قابل قرین بسیار ندکوی که سرور این حماقت از کدام جنبه
ر کند یا در که از این بگو مهندس باشد که از این روش ترکیبی و میانی که
کدام شهر بیرون آید سو کند یا در که از کدام شهری بیرون آید که درین برستی را
طلب کند و درین حق را در اختیار و احکامات عالم بیشتر گرداند و آنکه حضرت
راودی جل و علا و ارا بخوار و بیرون و از زمین بجا شود و در آسمان حاضر و بعد از
یت و بی حد بی نهایت او باشد و بعد از حد بی مسافتی بشکند و محاسن بجای او است
بعد از و روی با شمرت اخلاق و روزگار و دیده بر مسند خلافت است و تا در دنیا و در
و آید و او را کشند و بعد از آن سال را بی غنی بسازند که خلق و بر سر کار و در آن
پارسا و در زمان خلافت او قنیه و جنگ و خون ریزین بسیار شود و آن از جهت قنیه
روی بود که کار بجا که بروی قنیه کند و چون زن او بسیار تلک بر دست شخصی
الافند و با شامان سنگ را خون نیز بر دست محاسب نگاه بدارند از این امیه
حکمت نشینند و بعد از آن تلک با و از دیار سر بنی علی طلب آفند و تلک ایشان
قی مدید و در هر دو باقی می ماند و بعد از آن قنیه و قنیه و تلک قنیه و تلک قنیه
و در دنیا بجا حاضران را در علم و کماست و می چه شکر نماید و دانست که می
نزد است و درین فن بجا است در روزگار **و در شهر از او صاحب**
علم **کام** در کتب نوار رخ آورده اند که سطح می بود که این از این
و شکر و آب داشت بجا که او را با جوان و بعد چون بنو دگر است و در
نرا چو گویند و سخنان بر سبای دست و اصحاب و قدرت بر قیام و عقود دنیا
و چون می آید که کماست کند و از امور مخفی خبری که بدو را در کتب می
و از دنیا نیکو است و دروغی را بجا می آید آن هنگام نفس بر روی قنیه و

والتوفيق يعطيك ربك فسرهما يا بر وشفاعت شفاعتي لاهل الكفا بومن
اُمّتي بنده وبيگانه عفت فروگذار و بخت و بالموافقت روف بر
برکت و عصمت است را سرباب آب مغفرت کرداند **ربا**
بارب جو بهالین لحد خواب نوم بدار بر رسول و اعیان شوم
لب تشنه بجزای قیامت آیم از برکه رحمت تو سیراب شوم
همه میدانی که محمد گیت محمد با شاه هر دو سرایت و سپاه هر یک بی
خلاصه تیره هزار عالم محمد بود بسلامه اولاد آدم محمد بود ملک سعادت
آدم نیچه ابوب محمد بود کسایت و شیت و سجد بخت محمد بود دو
نوح مؤمنه از نجات محمد بود سلوت ابراهیم رفته از خطه محمد بود
صدق اسعیل محمد از صداقت محمد بود حسن یوسف طبع از صباحت
محمد بود صبر ابوب ذره از محبت محمد بود شکر داود و داود از نعمت
محمد بود و کشت سیلان کوکبه از سلطنت محمد بود کشت سکندر بر دین
از شکوت محمد بود کماله موسی از قرب محمد بود وزارت مارون
پایه از رتبت محمد بود وانش لیثان فذلک ان ذلک تدر حکمت محمد بود
چو شش مردان مسلکی از قاتر محبت بود عصمت جی سائیه از عفت
محمد بود رفعت عیسی بانه از قریه نایه از منزل محمد بود صلی الله علیه و آله
اصح الایمان و کسم ابو بکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود و کفر فاروق
خوشت چین ایمان محمد بود عثمان بن عفان طیفان محمد بود علی مبنی
نظره خطه از ایمان محمد بود فاطمه زهرا امیر ان بستان محمد بود
هر فرد از صلیها و ابرار از جمله متابعان محمد بود جبریل بیک
نیک محمد بود و جبرائیل بر عهدت جام محمد بود جلال کمال محمد بود
نزار بیل علیهم الصلوه والسلام جلاب خضر محمد بود قرآن شکر بر بیخ محمد بود
کلمه شهادت بیخ بی درج محمد بود طهارت سر از غیر نبیه محمد بود محار

محمد

در تمام نیازمندی محمد بود آن سیرگاه تیر محمد گریه از ترس کنه سیر محمد بود ملائکه
ملا و علی سپاه محمد بود جی سخانه و خالی بناه محمد بود صوم از سوی سر
محمد بود سخان اندی اسری سفر محمد بود صل الله علی محمد و علی آله و اعیان
جمعین **سوره الفاتحه** در جهان بود منزل جانان محمد صدر کشت در دل از جان محمد
ابلیس مالان در کلبستان محمد مالمولوم و مر جانان محمد
سفر قیامت بر جند عذر خواهیم بر سر چه چون کیم باران محمد
آدم در درخت عصیان را جیغ جوازده از مرم شفاعت یاران محمد
سب فخرم بر دین خطایم بر در کشت کدایم سلطان محمد
ان امتنان و کیم ما بر سر و اند که نیت باور بران محمد
ای آب و گل سرودی ای جانان محمد تابش تو بر شیر افغان محمد
در باغ و بوستان غم و کشتوان بیتی باغ نیراست قرآن بستان محمد
نظم که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام وادارنده خواج قری
بود که از جمله ملازمان بستان ممتاز بود و آب خواجیم آن بود که چون
از وی را خدی بودی او را با سر او خواندی و چون خواج را خاطر از و
خود داشتی گفتی یا غلام چنین کن و جان کن و مدتها باین متوال
درشته بود و محمد در رسته خدا خاطر خود کو شش بسیار می نمود اتفاق
روزی خواجیم از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد و محمد متفکر
شد که از وی چه چر می بود آمده که خواجیم بنامش میخواند چون محبت
محمد بود به نیازش می آمد و استغفار و تقصیر خویش نمود
خواجیم فرمود که ای محمد تفرقه بخاطر راه ده که بجز خطه از تو بیرون
نمیرویم و تراب غلام از آن خواندم که آن را که باب افضاح در کتب
بودیم کرد در آن حال نام محمد بر زبان را می کرد در حین صحبت نام حضرت
بر زبان راندن تو که اوست و بیدم ای درویش و حق کعبه

از جان محمد

عاقبتی روا بخوار کرد نام محمد صلی الله علیه و آله در حین جنابت بر زبانش بود
حق تعالی رو او را در کرامت مرحومه او را با شکران بخش طهیت انما
المشکرین بخش در دوزخ قرین کرد اند ای درویش سوخته را غم اندوخته
که در ایمان و توحید را با لباس اخلاص و خانه دل و کعبه سینه را
بکلمه لا اله الا الله از حین و خاشاک و شهادت رفته
و بخوارانه در کلام خند و فرقان محمد با شادان بشارت عذر او گفته
که و بالمؤمنین ان لم یمن الله فقل کبریا اگر رحمت آتی جل و علیه و شفاعت
حضرت نبوت صلی الله علیه و آله فردا از بیم عذاب الهی بستاند
غدا ندی جیگ آورده اند که ابوطالب آن روز که بجز استغاثی
خدا بخدا تو ن دفع الله عنهما نیز در قرآن نازل آمد و عقد نکاح میان
او و خواجیم کاینات صلی الله علیه و آله منعقد کرد و چند خدی را غلامان
و کنیزگان بسیار بود و بخدمت را بطنهار نشان از در مدینه بشارت داد
تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آمد بر فرق مبارکشان
کنند چون بفرمان علی بن ابی طالب را بدیدار حضرت سید ابرار صلوات الله
وسلامه علیه آله کرد ای درویش عقدی که میان بنده و کنیزک
بسته میکرد این بدوستی او چندین بنده گان آزاد میکند عقدی که
میان حق تعالی و جیب او منعقد شده اگر حق تعالی بدوستی او آسان او را
از آتش دوزخ آزاد کند بجز با خود جان کویم که عقد زوجت میان
خدیجه و حضرت محمد صلی الله علیه و آله سبب آزادی بنده گان میگرد
اگر عقد محبت حق تعالی با بنده گان خود و عقیقه ای بکنم و بپوشم بسبب آزادی
اینان گردد بجز با خود جان کویم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله
محبت بود نظر بدوستی و نادر ای محمد مکرر آنچه داشت از مال و مال
ندای حضرت کرد اگر حضرت طهارت احدیت جل و علا با فلاس و نا

محمد صلی الله علیه و آله در حین جنابت بر زبانش بود
حق تعالی رو او را در کرامت مرحومه او را با شکران بخش طهیت انما
المشکرین بخش در دوزخ قرین کرد اند ای درویش سوخته را غم اندوخته
که در ایمان و توحید را با لباس اخلاص و خانه دل و کعبه سینه را
بکلمه لا اله الا الله از حین و خاشاک و شهادت رفته
و بخوارانه در کلام خند و فرقان محمد با شادان بشارت عذر او گفته
که و بالمؤمنین ان لم یمن الله فقل کبریا اگر رحمت آتی جل و علیه و شفاعت
حضرت نبوت صلی الله علیه و آله فردا از بیم عذاب الهی بستاند
غدا ندی جیگ آورده اند که ابوطالب آن روز که بجز استغاثی
خدا بخدا تو ن دفع الله عنهما نیز در قرآن نازل آمد و عقد نکاح میان
او و خواجیم کاینات صلی الله علیه و آله منعقد کرد و چند خدی را غلامان
و کنیزگان بسیار بود و بخدمت را بطنهار نشان از در مدینه بشارت داد
تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آمد بر فرق مبارکشان
کنند چون بفرمان علی بن ابی طالب را بدیدار حضرت سید ابرار صلوات الله
وسلامه علیه آله کرد ای درویش عقدی که میان بنده و کنیزک
بسته میکرد این بدوستی او چندین بنده گان آزاد میکند عقدی که
میان حق تعالی و جیب او منعقد شده اگر حق تعالی بدوستی او آسان او را
از آتش دوزخ آزاد کند بجز با خود جان کویم که عقد زوجت میان
خدیجه و حضرت محمد صلی الله علیه و آله سبب آزادی بنده گان میگرد
اگر عقد محبت حق تعالی با بنده گان خود و عقیقه ای بکنم و بپوشم بسبب آزادی
اینان گردد بجز با خود جان کویم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله
محبت بود نظر بدوستی و نادر ای محمد مکرر آنچه داشت از مال و مال
ندای حضرت کرد اگر حضرت طهارت احدیت جل و علا با فلاس و نا

از جان محمد

خانش و یا شمشیرش لا چو در سرب کز نو هفت
نفس فلک یک خبار رحمت از لاله یک خبار
از راه درویش برسی زده قدم بر سر پایش
بجای که تو بس برانگیخته چنانک ملائک زده
زایش یک خنج عالم به کز و چک سده تا حیا
نرسیدی او نام یو یافتش لاله ای اسوده
و چو دست ز در بای رحمت کمر حجت بران ابرود
حضرت که بسته بر عزم کار میافزاید زین کرد
کرم بن کز احسان امت بهانه کینه پاکیم او بود
غمت سیدی میگویم که در در بای کبریا ذات اوست
سپهر بر سر عظمت و علی صفات او انا درایت ز کمال
قدرت چنین با کینه کوه بسا جل و قدر نه افزا
کن سلطان حجت بر سقف ایمانی عت جین جسته کوه
شرب نه دافتر ماه دو هفته سپهر جمال یافته از دست
هر روزش فلک بازده هیچ زهرش دم بالا زده
و قاتل آن بنا کشتن وی جسته خورشید یک قطره غمی
سجده کلاه ابران غم دکان نور سرور و محبت اوست
جزه مظلوم دل باغ رسیده کان اظهار آن شفقت
شخص جرمش که مدغم از کینه و غم از نور مهر و رحمت او بود
و همه سفت طایم روشن جرات و جبهه خواجه که مدغم از نور
ماجرای او شرفقت و چون کشتن بیخ ادم کشتن
خال ذلیلان شده کشتن تو چشم عزیزان شده و درشت
در صدف صبح بدست صفا غایب با بوی تو ساید صفا

درد جانان چو شود صبح تاب زده بود عرش در این آفتاب
زده ز صبح آینه بیرون خداد لاری خاک زمین چون فساد
ی دو جهان زید زمین ازین شیخ ترا قبل تو بر و اند
چرخ ترا تو ویرانه شد بهر جا بهار گلین حایکین نوید امید شفاعت اوست و جود
الحا و شفاعت سوسنگان آتش زان بر جات جنت و ملاقات
حضرت عت بیست شتابت و دولت طاقت اوست سنجیدل و
صفت جانت فی صیقل بشارت او زده و ساجده جاده ارباب
بام جانت و سپاس در جات براهین را خوار او نشسته
تا مست شمع چون قوس جگر می کسب کند درم انا فی
در نه کی به شفاعت قدی کار هم حایکین بسازی بدی
خواهم علیه الصلوة والسلام زده شفاعت بر میان
سحر امت بر سرهند و در جات نیات در آید جنت که در
کرده فرزند خود بود در جنت نیات امت به یار
کوه زمان حضرت خداوندی جل و علا در سبک
امتنک الحساب اجماع خود را از برای حساب پیش
دیده الصلوة والسلام خلفا را شنید و با فشار و جاد
شرفان و زاده و عباد و مصطفیان و خاصان و مطلقان
شربت بر زمان آمد که ای محمد صلوات اوردی حایک
بسم او در کوه کوه باغ زاده ای بی غم که عالمان آورده
ای که کورده دوران آورده ای تمام خواران که غار نایه کورده
دی عالمی که کشته کو خواب عالم علی الله علیه و آله
ایده ای که ترا غنی بکر که من بکر که تو این کان ندانم

حق تعالی فرماید یا محمد لولا العتاب ما کان مع احکام الحساب (که مقصود
نه عتاب و ستند باشد بافت تو بخل و کثرت باشت حساب و کثرت
گاه گاه بکرم ما بدانی که جا کرده اند و کوه کوه اگر داند ما تا بهی
به یکم ای روی تو عراب دل خندان روی دست تو
سر مایه بر سر خاکان روزی که روند سوی عتبت باکان
خو تو که کند شفاعت باکان مان کدای محمد خوش شفاعت
ایم المؤمنین علی خطاب رضی الله عنه عذاب موت درود
دیدند که با فعل الله بکرم با تو حق تقدیر کرد گفت مرا بخیر کردی
که آن بداد که او را زنده بودم علی این الی طالب و کرم
بر سیدند که با فعل الله گفت مرا بخیر کردی از بدند که از بدند و
بجاست داده بودم امام اعظم علیه السلام بر سیدند گفت شفاعت کرم
با داد و دادش بر سر قلم با کرم ای محمد ای محمد ای محمد
گفتن جوایم من غفور و رحیم که شفاعت کرم ای محمد ای محمد
دین اسلام را بجات و رخصت در جات از زانی مدار
و شهادت محمدی علیه السلام و غیره از امر زنده و کرم
کذا بینه بر صفا و تقوی خود مشرف کرد اندر جگر
بر دولت و سعادت که انبیا و مرسل علیهم السلام بان مشرف
بیمان محبت محمدی علیه السلام حضرت جلاله ابدیت
حکم داشته اگر آدم علیه السلام بدم ندیم مجسم در
قبا علیه و مهدی راه یافت با محمد یان نیز بیا من محبت نور
صلی الله علیه و آله در تابه آفتاب ایمان و عافان راه یافته
کینه فی قلوب الانبیاء که شرح علیه السلام مهد مصطفی روح
خروج از طوفان بی نور و فار التوراه راست و لاله

ساخته

ند و بجات ز کرم تو که شایع بودی بیوت که در معنی الفلک با محمد یان
بنور نبوت محمدی علیه السلام از طوفان و کرم هو الخیران الیهین
نم بر امید شفاعت محمدی علیه السلام بکرم ای محمد ای محمد
ایم المؤمنین اگر غلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از دست لی
ایم المؤمنین و آتش سرکش را لاله و ریحان یافت و محمد یان نیز
محبت محمدی علیه السلام است الله العزیز از سر شرف شفاعت
ان خواج یافت که نصیب امتی من نار جنت کفیب ابراهیم من نار
ایم المؤمنین علیه السلام بنین عیسی بر صفا و تقوی بلند و فرعونیان بلند
ایم المؤمنین او که و او قتال فرعون و انهم تظفون با محمد یان نیز بیا من
ایم المؤمنین علیه السلام بنین عیسی و ساجده فرعونیان سواجده
از مصر و دود و عذبه بود غولش بیرون رانده ایم الان قرب الله ام
ایم المؤمنین اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی دم است مرده کاشا جانی
و جرم از وی غلبه ندان داد که و ابزو الاله و الابرص و ارجی المؤمنین
باذن الله با محمد یان نیز بیا من نور نبوت و سوز نبوت محمدی علیه السلام
دل مرده و جان بزم مرده خود را بجات طیه محمدی زنده کرده ای که
نارنجین جود طیه اگر حضرت محمدی نیز صلوات الله و سلامه علیه در
و رب و کرامت سجاده امامت غولش بر زده و عرش محمدی کند که دلی
فدلی کان قبا و حسین او اذنی با محمد یان نیز بیا من محبت محمدی
صلی الله علیه و آله نیز بر شعی مصطفی توالی غولش در رفای رضای لاله
ایم المؤمنین علیه السلام بنین عیسی و اهل الصلوة بر صفا
بکت ای که دل قبل بالا داید برده بر کرم که جان غم تی شاداره
بال دل کرم شرف قمر از دل کردی باز بدوان کان قبل سماجی دارد
و لم الیهین عدم رفته شوی هم معوه راسن که بوس محبت عفا دارد

آدم میگویم آن نور بخش الخ
نملک در این ملک ان کامل
حرمت حرم عتد لم تحرم
اعل الله

5

در ای آنحضرت با یوسف میداد و در روی خود فی لیذ خواست گفت علیهم الصلوٰۃ والسلام
که ای صریح این چه حاجت گفت ای میکائیل بر من حکایت گفت یا رسول الله
حق با ما دارد و دستوری خواسته است تا بنیز و یکله تو آید ملائکه گفتند چه
جایست گفت عذر و در این که در حال محمدی صلوات الله علیه که قرار دارد
آنرا که چنین جمال باشد شود و پیر و جلال باشد و انیس که
چنان جمال باشد عاشق نشود و بال باشد **تغیث** که فرای قامت
ترا و دان کنان اکنون یوسفی لحن نقد قبل رفته و نغز و قطره الحاح حال
دیوان تقدیر در میان عدل نشاء همین راستی سخنانی که از عساف است
بجایم و اما حق حقیقت میوان زینده فایده و یار ابرو رخ شود چون بدر و رخ
رشد سبکی بقدرت الهی پیش آید و در در رخ با استوار فرو گیرد و نگذارد
که آن محمدی در در رخ در آید بلکه با یفا ریح و محمدی صلی الله علیه و سلم
بزیان نصیب و بیان هر که بد که قبح بجای محمد که احوالیت تو بر سر است
اسالت حبیب تو که اگر دانند که اشتیاق را که از انان و استیلا
عبده و رسوله خطاب مستطاب رب الامراب در رسد که ای سید عالم
تو این منده عاشقی محمدی را با بر ندیم تا محمد افلا را رانی باشد که و لست
تعلیق و یکد فخری ای باشت را باشد که و حق کواهی منده را از
آتش و در رخ آزا دیکند اولی که کواهی حضرت سید کائنات علیها الصلوٰۃ
و السلام الحیات است و از آتش سرکش و در رخ آزا و کرد اند
که و یکون الرسول علیکم شهیداً الشریع لطفی را که بدیست من فی برد
اول سبقت که معلی از برای او بر کوه صفت ساخته بوی قلم تعلیم میکند
الف است آری آنروز که طفل عقل را بطلب نقل بدیست من عشق محمدی
صلوات الله علیه فرستادند اول و فی که ذهاب الرحمن علم القرآن بر لوح با
روح او نوشت و در روز عادی است که اطفال و بدیست نازد درون

مولانا

سخن شنبه از او میکنند در عالم حق عالم جمعه پیش ثبت از روزهای آخر
هر دنیا سبعة ایام من انام الامة وایام آخرت و روزی هزار سال باشد
این یونان عند ربك كالف سنة مما تعدون عند آدم علیه السلام شنبه جهان
بود عند نوح علیه السلام شنبه بود عند ابراهیم علیه السلام در شنبه بود
عند موسی علیه السلام شنبه بود عند عیسی علیه السلام جهان شنبه بود
دولت محمدی پنج شنبه بود صد ساله علم و دلیل بر آنکه روزی
قیامت همه خواهد بود و خواجهر را فرمود صلی الله علیه و آله که ای ابوبکر
کفایت و فاش را با شنبه و الوصلی و کذب یوم الجمع که انفس با برین قدر
معلوم شد که با اطفال و پیرستان عرفان محمدی که بعد از کتب و احوال
اگر همین دولت احدی و محمد ظهور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را غیر از شنبه
آفرانی از او کند تا در چهارم ریخت بغارش بال هر که الخالی نیست ابدی
و نشاط سرمدی می پردازیم از بزرگی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و
عجب نباشد اشارت ای در و پیش کاران در مقام عباد و مومنان
تقدس الاله ان کان هذا الوصلی من عندک فاعط علینا حرة من النار
اگر دین محمد حق است و او کار نود و نواستی آمده است بر از انکار
شک با ران خطاب آمده و ما کان الله یغفرهم و انست فیهم ای علی حق
اشنا عذاب نخواهد کرد و حال آنکه ایشان با شیعه عجب و قبیحی علیه السلام
در میان آب و کفر ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت هر
چند عذاب طلبیدند بایشان نرفت و ما محمدیان کفری و محبت آخرت
در میان دل و جان و ایم و هر روز چندین توبت آنحضرت را ببقا
آورد و حتی بعد از عذاب او با حق بییم اگر ما را عذاب خود مهلتا کند
و در دینی و آفرین از بخت آنحضرت از کل کمالات و بلیات محفوظ دارد
انکم امم علیک و عوب ما شد **الحق انما دی عشر صلوات الله**

تذکرہ

مج

بعد و الليل والنهار و قطرات المطر و اوراق الاشجار و ذرات البع
من سطح الارض القمار الى مدار الفلك الدوار تشار الحضر تايضرت
سبحان رحمتك و تباركت اقدار و قد افاضت رايها في زهرة الابرار ببلبل
خوش نواي مغسرای و سحر بالفتی و الاطوار سبواي اجای القادرین و
الغادقین و القائقین و المتعقبن المسعفرن بالاخبار و لیل میل مہاجر
و انصار خلیل جلیل فاجتر با اولی الاشیع بصر شفق صبح اسفند روزگار
کناہ کلا و اسطر را بدار آفرینش فرش بوقیون و کھنڈ نیل کون دو
کوه با شکر و عجم و صبر و قنار اما بکشتی کج خلقخانه غار دریا می
انتها بود و عجبش و استظمار امانتش تو فیع با نفع رتبا آتشی
الدنيا جنة و فی الاخرة جنة و قفا عذاب النار سید السوات و
سنة السعادات محمد الحمار صلی الله علیه و آله و علی اکبر و اعیان البردة
الافیاض اگر بدی ایلمیس لاریج او که بحد کفنی خلقنی من نار
و کر سندی در دریای عجبین و صبر نیر این رقم بر آید آن رسد کنار
و کر سناہ کند و مجد و طوط خورند شوند در دو تمان در میان موج بحار
تو نقطه مدار زمانه بر کار است بنقطه راست توان کرد که در شریک
غلام عالمیان سانه او میان بر سر نوش عالم صبر و قیوش و لباس
التقوی و ذک خیر شمسوار میدان نما بر شهر یار ایوان شفا علی لاهل
الکبار است هر سر سلطنت اقا رایت تم رایت بعلما و ملک کبر
ماه صبر ناصیت و اعیان الی الله با ذنه بر آید اجای بدخوارانی
زاوین عجب قاف و صبر رجا بواخوان اوحت علی تحت هوی
عیش رایت پستان لال زار او و اذ غلوا بسلام امین و دست
و عکلا رجک الله و من اتیک من المؤمنین ام و زولا انک بری
اجدا و زای او قالین فیها ایلا اول او دانک لندی الی صراط یقیم

سوره

شود

ثروت او فقر و فاقه و انلاست کتم خیر ایا رفعت للناس سابط
او سرح اسم ربک الاعلی سطر با طر او سبحان الذی انشأ یعبده و یلک
زی نور جان بدو که او را که پیش هر دو عالم سر و داشت
جو او در بندک و اقدم داد خدا و بدش چنین کوس و علم داد
تا نور انجرت علم زد محمد و جوشد انکاه دم زد
زامت در بخت اند زما فی بدو بخت ارامت جهاسط
جو لاری انشأ ازین برقا کجی بختی بخت قرب خورشید در خوا
میان این دو حضرت دو کانه ز احمد با اعلی میان بود
جو در می که میکوس دویم است زهر کجی بخت عالم عجم است
جو این عالم دران عالم نهان دویم اندکی بخت عیان شد
جو آن هم دیکر برخواست ازین اودماند و فاشد احمد از خویش
نام آن خواجه میکوس که کلاه کوش دولت او بر فرق بر قدین
موج لبت او قیام قربت قباب قوسین میاید محل سیاحت رو
بختیان بلند کواکب افلاک و شتران است با ویه خاک خوانند کشید
مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مؤربان خطا بصیرت توانند
اندر بید عصایر محمد بر سبیل فی را و لست این بود که لا الاله الا الله
طراز انوارین استین عهد او این نحو که محمد رسول الله رایت و آرا
در سر برده دولت این بود که ان فحقا کف فحقا میباش شجاع بر الفطاع
جمع سر ابره خلوت او این بود که می افروزد که انار رسد ک
ساجد و میشترا و نذیر و اعیان الی الله با ذنه و سراج کبر
جنبه شمس ام بدو بر طبیعت ام النور من وجه المنعم فی العین
فعلک فارشد تا بوز محمد و کما یوقنا فانیها من الفطن
ضحی و جم من شقی لیسوره البقی و الشمس حتی الشمس تمشو علی الارض

بسیار خرم و عجب است و بر در آن سرای خارستان فقر و نامرادی
که خفت المیت بالکثرة اشارت بآنست و ان دایع و عاقل کامل حضرت
محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله است خود را بهشت و دنیا و لقا
مغفرت و اعیان الی الله با ذنه عبادت ازانست هر که دعوت این
دایع اجبوا و اعیان الی الله با ذنه قول اصفا نموده اجابت فرمود دولت
ال غایت و سعادت بی نهایت حاصل آید و آن زندانی گذر کاغذ
او کشت بهشت عبادت از دوزخ است و آن کشتن لذات و مشغول
غنی و غنای و تکلفات این جهانیت چنانکه خفت النار با شهوات
کثرت ازانست و آن چنین سیاه روی زشت خوش طایفه است که راه
دوزخ بر آید کان و رنده کان ترسین می دهد که نسبت لیسین
جنبه شهوات من السیاء البشیر و القیام المقطرة هر که سخن از این
خال مضل استماع نمود و قدم در کستان شهوات و مادیات نهاد در
زندمان دوزخ و عجب بر رخ آتش بقبون عذاب و عقوبت مبتلا گرداند
و این با و بی بین اید الایا و کفار شد که امید بجات فلک نیست
ای دل جو ای که فنا در بی بقا ست
این آرزو آن دران تو از کجاست برهم چه بندی این هم فانی بخت
چیزی بدست کن که نه در دست داری دوار دیده تو زباغ و دلبس
اک نه در دگر چه کلای خوش طایفه بیز خوش است ظاهر دنیا چشم تو
کوشوت بهی عقل تو در خطاست تو فارسی زرنکه کلاه بوی با سیمین
تا جوخت نظر بر سینه کجاست مشکوه تو زنجی تو کافون شهوت
جام جم از خستاست تو ظرف غویب از جو مرکب زباغ و کجی جوی
ای غوی تو درشت ندانی که این دنیا خویان مصوی بدلی آورنده روی
کز دوشی جو آینه اش روی و صفا هر کز صدق دم زندان کیقتن بود

نهی ز نور تو هر سپهر یک بد تو نشان مروت هر کین کین
قدر کتا به قدر تو فی ثوبت کست درون قصر نه طاق انما شفا
جودت جوهر کربن و کرب و کرب چه فرجام که زند بر کجاست تو
بر آنکه کجای تو کربت اندک کجاست زار چه رود بوقت درو
برو ملا خفا بای قرات کن زمین می کشی بد جوش از خفا کشی
بشارت ای درویش قیامت در باب و اعیان الی الله با ذنه بکشت
چان بشو سرا بخت نیست مثلا بعد خوار نقش و نگار آراست و بخت
و نعت و نوا و نعت در کجاست در می خازل با و شاطنه از قصور و او
ساخته خاطر از طاق و رواق بر او احسن کلای و لرب و درختان
میوه دار شیب داده و خوانها از طعمهای لذت و نایب نارنگها و
نمکند نهاده اذ رایت سرالبتان خار زار است و بر در این سرالبت
مردی کامل عالمی علی خوش خوی بیک روی موصوفت بهفت کمال و
محقق بکست و عا و جلال ایستاده و میکود از چرخ اندیشه میکند
و قدم در تمیز و بدین سرای در آید تا عورت ابدی و دولت سرمدی یابد
و هر که سخن این دایع در آید بر سینه مقصود و ذره هم او بر آید
در جوار این سرالبت زندان نیست که در او را بنقوش و زینتها آید
و کستان در ریکد این زندان عجب ساخته و عجب رشت خوی و
سیاه روی بدخا و نه در محاوره آن زندان ایستاده و میکود
پایند و قدم در کستان نمید و بعیش و نفاط بر آید و هر که
بختی چنین سیاه قدم در کستان نمید بآن زندان در کشید و
او را بگوید و آنرا فی عیند ساخته در خانه او دودمانی مجلس سازد
و هر زمان بنوی از ضربت و آید ازین محفل که در اندر بر آنکه
آن سرالبتان عبارات از بهشت غیر سرشت که بلطایف و عواطف

بسیار

باشد و اما آنکه گفتند که حضرت بر خود آب و دوش و سبزه و غیره داشتند
 در عالم ولادت آنحضرت قطره و غلامی بنده استغلا یافته بود که باغ و راه
 بر کسی میزد و تا زنی میخورد و دست و پا را می می نزد و خشک یافت
 بود و زرع را فرو ریخت بود و نه طرح را میزد و دوشی ولادت آنحضرت شد
 حضرت در آنجا بود که و با او حامل آنکه آن سال طبع بام الفی شدند
 و همه حیوانات و اشیای آنجا حجت و مشقت بر او نهاده و هرگاه که باران
 میآمد و آنحضرت از آب قدری اذهب العطش است غودی میخوردی میخورد
 میخورد با جاست گفته ایواب عطا میبرد بر آیه بیضی ففتح کشتی جانیه
 بعضی از آن در محل خود بیت نهاده است آنکه و دهه و گویند و آن
 وقت که حضرت مقدس بنوی صلوات علیه السلام آنکه حضرت فرمود قطره
 نیا در دهانی فرستید بر پاره که در آن روزی جفت و کلاب فتح کردند
 تا ابو سفیان را بعد نینورست و نه با ستود و حضرت شفاعت میفرستید
 در باره ایشان دعا فرمود تا قطره و غلامی و روحا جدا گشت و مثل این
 واقعات آنکه حضرت از زمین ان بعد و جعی بود و رسیده و اما آنکه
 گفتیم که جیات و موت آنحضرت بر اوست رحمت بود آنست که حضرت
 رسالت فیما بین خود فرمود که حیوانی غیر که حیوان است من نبود
 شهادت و هم جیات من جیات من بخت آنکه دفع مصلحت و حل مصلحت
 شما میخام و هر چه شما را هست در پیش آن میگویم و فیات من بخت آنکه
 هر روز دوشیده و ششتر اعیان شما بر من عزیز میکند هر که جیات بر
 ستمیات را جیات از برای او استغفار میکند تا ستمیات او را عفو
 فرموده اعیان او را از آن پاک کرد آنکه گفتند یا رسول الله ذات میوه و
 بدی میخورند شما در قرقر رسیده و ریزنده این میوه چگونه بتقدیم
 تو اندر رسیده حضرت فرمود اما علم آن قوم الانبیاء اجماع علی الارض

وان احباب الانبياء لا ينفعوا الا بقرتك ندر ايشته اندك كوشتنه انبيا بر زمين
چرا كه است و اربابان ايشان در خاک نيزند و در و ابي آشت ك انبيا
در قور خود زنده اند و محبت خداوند سبحانه و شوق مشغول **حقیقت**
است **مستحق** قائله سبحانه و شوق انا را شنگ تا خداوند بيشه او نيز را
و اعيا الى الله با ندر تير اسمي معني خاصي از اوصاف بايد معناه شاهد الانبياء
و مشير الملايكه و نزيل الاعداد و اعيا للاشياء و سراج المذنبين و امضاء
و قیل شاهد العالمين مشير المؤمنين و نذر العالمين و سراج الانبياء
و سراج المصطفين و قيل شاهد خلق الله با ندر قدم خدا و بيشه ايشان با ندر
المؤمنين و نذر العالمين و سراج المذنبين و اعيا خلق الله و سراج المؤمنين بان لهم من الله
فضل كبر و هو الشافع و الخاتم و البركة و **حقیقت** كونه مشير است م
عاجيانك و طهارت م طهارت زاجا بنه بداد و على السلام فرمود با داد
بشر المذنبين و انذار المذنبين كنه كار نذر است و ده ك من عقوب
و صدق تير اسم ك من مغموم ايچنه كويم بشر المذنبين و فضل الله تعالى
و انذار المذنبين و انذار المذنبين و انذار المذنبين و انذار المذنبين
از سراج مثير در است آفتاب و درين شمس ناسبت بخدا و هم
مخوط است **اول** كنه آفتاب بكميت از نظر كنهاني زوایا و حجابي عالم
ملك را بشعاع منع انوار موری روشن دارد و چون محمد صلي الله عليه و آله
يكانه و ميره كقطره كه كنه ملك و ملكه را بلوابع انوار مغموي كنوت
ميداد و **يك** كنه شمس كنه آفتاب ظلمات اين جهاني متلاشي و منقطع في
كرد و كنه آفتاب جهان تاب وجود و با جو و محمد صلي الله عليه و آله ظلمات
آن جهاني متلاشي و منقطع ميكند و **يك** كنه بطالع آفتاب شب از روز متغير
ميشود و كنه بطالع نور محمد صلي الله عليه و آله كنوايمان از يكديگر ممتاز

میکرد و **دیگ** را آفتاب بر تاقی دنیا از بر و کج و سول و چپ و بایک و کس
روغنی و مغلیس تا بد که کک نور بعیش در دنیا بر کل خلائی از اسود و کج
و اینست و اسف و حیح اینست و حیح و حیح یا غم تا کک فرمود و بعیش
لی الحق کاف و از در شفا غش در روز قیامت بر همه امت از مطیع و
عاصی و ذاتی و قاضی و نیک و بد و قبول و رد و در و حر و گرم و سرد
خواهد یافت تا قائل اند السلام شفاعتی لای اله الا من احق من ان یستوفی
سها یوم البی **روز** آنکه آفتاب چون از مطلع فلک مشرق ملکی طالع کرد
نور صبا در کواکب نوازش را از ساعت افلاک و صبحت سماک تمام مرقع
گردان تا از پنج کواکب از به و اخره از نور درخشا بر کشند بیل کون اعظم
اشراقی بگذارد و کک نور محمدی صلی علیه و آله خورشید فلک در
رسانان و بعیش بسند جلالت است از ادبنا و بر سبیلن را که
هر یک کواکب فلک غ و عظیمین بوده اند در برده اخفاستور و در
جب استنار رجوب میکرد اندیشه بجز در کون تمیل ارباب اشارت
بنشین آن فرخنده **از** **مستطیل** در روشی در شیخی حاد و قی غاشقی غوطه
غم اندوه که میگوید کسبی با دیده بر خون و سینه بخون تماشا می این
مستطیل نیکون و شاد در وان سیاه کون که میدان آن خدا امین صلی علیه و آله
و تماشا کاه و زیبا و الحسنان این است بیرون آدم و اینم سوز و زاری
بعد از این دای سنن بریده و "بید کون فی خلق الاموات و الارین
در و خای کردیم و در تقدیر خطی سیاهی چون قیر بر روی لوح لایح
یک فلک در کشیده مشطر قدرت مقدر و خودی شب و بر روی
خوس جهان افکنده باز سفید خوشتر را استاد حیا و چنگ در کین
گاه و اوب از اشیا فلک در دام سما انداخته تراخ سیاه شب
جهت خصله دانه کواکس بیل خمر برده فلک غوره باز روز از

مبارک میمون و اللعاب بن خزون و بعضی از باب اشارت گفته اند که هم اول
کلیت از منت و جانات است و جانات است از حضرت و
آل بنار است بدو ام کان است بقول ای که خوف اول از نام بر کوار
منت تمام بر او است و تا غیر از این میگویند و گفت سیم با تو
اغت تو موقوف پیش بر دهم و حرف چهارم همان شدم که جانات است
بزد و نام با نام دین است و از این باقی است از زوال نگاه دارم بر
لطیفه در این المذکرین میگویند که چون روح در بدن آدمی ظهور
و السلام در او بر ساقی و شکر لاله الا الله است و بعد از آن ظهور
بر سینه که خداوند از آن کسیت که نام او با نام تو فرود فرزند است از
فرزندان تویم اول نام او کنایت از کسیت که نام او با نام تو فرود فرزند است از
از کسیت که نام او کنایت از کسیت که نام او با نام تو فرود فرزند است از
که چنانکه بی روی او نمکند و در روی برکت که خداوند در این مقام
در او هر کس که خواهد که در **لطیفه** چهار حرف و سلام
که هر چهار حرف از اسمان زمین است که چهار فصل است بهار و تابستان
و بهار و تابستان و بهار و تابستان و بهار و تابستان و بهار و تابستان
طبع است و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
رعایت است و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت
الشریف **لطیفه** چهار حرف است که نام او با نام تو فرود فرزند است از
فرمود زیرا که یک نام آن حضرت است و دیگر میگوید و بعد از آن دو
نام مشق است و از این مشق بود که ابوالطالب در قصه خود که در هیچ
آن حضرت فرمود باین معنی تفسیر خود و شول من اسمی که خداوند در این
محمد **لطیفه** چهار حرف است که نام او با نام تو فرود فرزند است از

عزیز است و عباد را وایت کند از حضرت رسالت علی علیه السلام که فرمود
صلوات الله و سلامه علیه آمد و گفت خدای تعالی سلام بر ساند و میفرماید
سوزد بدین من و جلال من که نذر یکم از امانت تو هیچ کس را که نام
باشد باشد و در این و الحمد لله رب العالمین **لطیفه** چهار حرف است
است او بود و تفسیر این بر سائر ام و امانت او را بدیده تفسیر تفسیر
کرد اند اول تفسیر است که فیض از امانت است که نام او با نام تو فرود فرزند است از
عن التمس دوم اجماع این است که لا تحت قاطع کرد اند و از این معنی
راقی ام را سیم بود سیم آنکه از غلات و کرامی مضمون و تفسیر طاعت
بر دادید ضایع فرمود لا یجوز الا فی حال الصلاه چهارم آنکه این تفسیر
از امانت تفسیر کرد اند و فرمود اما اکثر الانبیاء و انبیاء و انبیاء و انبیاء
چهارم آنکه این تفسیر است او را ساخت جنانچه فرمود ای لا یجوز الا فی حال الصلاه
ت اهل طاعت تفسیر آنکه امانت او را ساخت جنانچه فرمود ای لا یجوز الا فی حال الصلاه
است او را تمام حق کند تمام آنکه و من غیر این امانت بدیشان
کنند و هر آنکه امانت و تالیف ام سابقه را از این تفسیر وضع فرمود
تا قال الله تعالی و وضع علم ام **لطیفه** چهار حرف است که نام او با نام تو فرود فرزند است از
ایمان آنحضرت خواهد بود و این تفسیر در بعضی از مفسرین خواهد بود
بیست اول آنکه کسی که سر از خاک جلد بر دارد آنحضرت باشد جنانچه
فرمود اما اول من یشتق منه الا من اول آنکه هر تفسیر سقاقت یان
حضرت تفسیر خود بر بود و علی گویند که آنحضرت را بهفت گونه شفاعت
حق در میان این موقع جنانچه در حدیث بود و رسید که خلاصی در
بدر آنکه این تفسیر تفسیر خود بر بود و علی گویند که آنحضرت را بهفت گونه شفاعت
ایشان تمام نماید و شفاعت معقول آنحضرت جنانچه در احادیث صحیح وارد
گشته و تفسیر آنکه شفاعت آنحضرت بسیار بی حساب و عذاب است

ساده کردن گفته اند که
آن دو سطر از کتب قدسیه
عزیز است و عباد را وایت کند از حضرت رسالت علی علیه السلام که فرمود
صلوات الله و سلامه علیه آمد و گفت خدای تعالی سلام بر ساند و میفرماید
سوزد بدین من و جلال من که نذر یکم از امانت تو هیچ کس را که نام
باشد باشد و در این و الحمد لله رب العالمین **لطیفه** چهار حرف است
است او بود و تفسیر این بر سائر ام و امانت او را بدیده تفسیر تفسیر
کرد اند اول تفسیر است که فیض از امانت است که نام او با نام تو فرود فرزند است از
عن التمس دوم اجماع این است که لا تحت قاطع کرد اند و از این معنی
راقی ام را سیم بود سیم آنکه از غلات و کرامی مضمون و تفسیر طاعت
بر دادید ضایع فرمود لا یجوز الا فی حال الصلاه چهارم آنکه این تفسیر
از امانت تفسیر کرد اند و فرمود اما اکثر الانبیاء و انبیاء و انبیاء و انبیاء
چهارم آنکه این تفسیر است او را ساخت جنانچه فرمود ای لا یجوز الا فی حال الصلاه
ت اهل طاعت تفسیر آنکه امانت او را ساخت جنانچه فرمود ای لا یجوز الا فی حال الصلاه
است او را تمام حق کند تمام آنکه و من غیر این امانت بدیشان
کنند و هر آنکه امانت و تالیف ام سابقه را از این تفسیر وضع فرمود
تا قال الله تعالی و وضع علم ام **لطیفه** چهار حرف است که نام او با نام تو فرود فرزند است از
ایمان آنحضرت خواهد بود و این تفسیر در بعضی از مفسرین خواهد بود
بیست اول آنکه کسی که سر از خاک جلد بر دارد آنحضرت باشد جنانچه
فرمود اما اول من یشتق منه الا من اول آنکه هر تفسیر سقاقت یان
حضرت تفسیر خود بر بود و علی گویند که آنحضرت را بهفت گونه شفاعت
حق در میان این موقع جنانچه در حدیث بود و رسید که خلاصی در
بدر آنکه این تفسیر تفسیر خود بر بود و علی گویند که آنحضرت را بهفت گونه شفاعت
ایشان تمام نماید و شفاعت معقول آنحضرت جنانچه در احادیث صحیح وارد
گشته و تفسیر آنکه شفاعت آنحضرت بسیار بی حساب و عذاب است

روند و دولت رضا و وفا و الهی جل و علا مشرف کرد و سیم جامعی که در حب
و خول و رفیع شده باشند شفاعت آنحضرت غایت باشد چهارم طایفه که
در دوزخ بواسطه معاصی ایشان در آورده باشند شفاعت آنحضرت
برون از دوزخ و کلمه ای که در دست بعضی از طایفه قرار داده باشد
بواسطه شفاعت آنحضرت در جانات ایشان قرار بدهد که اندک شفاعت
شفاعت آنحضرت در باده یعنی از کفار از برای تخفیف عذاب او اول
جنانچه فرمود من استیج ان یوتی بالحدیث فلیت بها فی الشفاعة
ملن یوتی بهام از شفاعت قیامت که با آنحضرت مخصوص باشد است که
لوا یحد در دست آنحضرت باشد جنانچه فرمود لوا الحمد یومئذ یودی
و بر وایت دیگر فرمود که انما سید ولد آدم و لا یقر بیدی لوا
الحمد و لا یقر وامن فی یومئذ آدم ضمن سواد و لا یقر بیدی لوا
انیا و رسول علیهم در غل لوا دولت آنحضرت باشد شفاعت که
آن لوا از راه ساله راه ارتقا باشد و جنت او فضا باشد و
و سنان او از یاقوت جلا و زجه او از زهر و خضر او را سیم
د و اب باشد از نور کی در مشرق و دیکر و مغرب و دیکر و دیکر
و بر روی سطر محبت باشد اول سیم الله الرحمن الرحیم دوم
الحمد لله رب العالمین سیم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این
لوا در فضا و اوصاف حاضر کرد اند و نامی از انکه از ان الهی الا
الهی الا فی الحقیقه الحقیقه محمد بن عبد الله عالم البین و البین
و اما الحقیق و رسول رب العالمین حضرت رسالت علی علیه السلام
پیش از این لوا مبارک بدست میون کرد و بعد از آن نمایان
از اجماع تا بعضی علیه الصلوه و السلام با سیر صدیقان و شهدا و صلوات

و کلام این در جواب آن لوا جمع کرده اند آنکه از برای هر یک از این
فرق طرق و حد و تاج حاضر کردند از برای حضرت بنوی متواتر
و سلامه علیه تاجی از نور بارند و بر فرق میون آن سلطان است و جانی
و بیای از نور بر خوراد برین مبارک است و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
نور لوا از پیش آنحضرت می برند و این لوا جدا بدست شاه مرد
م تفسیر علی کرم الله وجهه و روحی از حد داده این افراج با این احلام
و الویه در سایه لوا الحمد در این و هر کس طریقه تا بعت است حدیث
علیه و سلم سوره که است همه راه هم سالم و خاتم نبی است عدن نزول نمایند
لوا الحمد و تفسیر آنکه شفاعت آنحضرت در جانات او اول الحمد و تفسیر آنکه شفاعت
السلام الی یوم الدین و وجه سیم این لوا الحمد و تفسیر آنکه شفاعت
سیر علیهم و بعضی روایات از کتب اهل تدیکه چنین بنظر رسیده
چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن عطفه
مبارک نمود و جنانچه در حدیث خود و مفسرین خود حدیث است است
و در جواب الحمد لله رب العالمین الله ربک سبقت رجعتی یعنی بشنود
در این جبین گویند نور محمدی علی الله علیه و سلم در حسن حسن آنحضرت
متحرک بود و آرام نمیکرفت در حسن عطفه از وی آوازی از جنانچه
مرواریدی بر مر و ایلی بسیار آدم گفت آتی این آواز است خلف
که آن نور زده است محمد آخر انان علی الله علیه و سلم آدم را علیم
تفسیر می باشد نور محمدی در و ل مستحق است آن نور را از برای
جنانکه شفاعت آنحضرت در جانات او اول الحمد و تفسیر آنکه شفاعت
چون در این افکار نور رسیده ابرار علیه الصلوه و السلام و بعد
فی الحال انکشت مسجراتش بر آورده و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
این سنت در میان اولاد تا بقیامت بگذشت و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

بفرستد که ایند بیت جذری بود یعنی ولایتش بر موسی را علیه السلام در مقام
بهر روز روز داشت و چهل شب اجبار کرد و بطور انکسار و بی کینه و خشم
اجبار را بر علیه السلام بر فراش خود خفته چهرین علیه بر آفتاب آورد و بگوید
آن فرقه یعنی بجای می برد که هم بر شربت و هم ملکست بخوانی تو ای انی بی
هم چون موسی علیه السلام مشغول شد ایضا خود ده گفت رفتی انرا یک خطاب
آورد انرا ای انی بی شربت بقدر که او بود و بگوید ای انی بی انرا یک خطاب
خواجه اما را صلی الله علیه و آله و سلم قدس سره می بود که چهرین علیه بود و وقت آنکه
لا چهرت و هم موسی را علیه و روزی مقدس امر خلع نعلین از خلع نعلین
رسول ما را صلی الله علیه و آله و سلم بر فرق فلک اطلس می از خلع نعلین آمد یاق
لا خلع نعلینک یا نه و هم چون قرب موسی را بکرد موسی علیه السلام بستم
و اما موسی یعنی تا چون قرب جیب را بکرد و صلی الله علیه و آله و سلم خود را در
سپین آن کبری استری و این دلیل قاطع موسی است در صفات موسی و صفات موسی
صلی الله علیه و آله و سلم در صفات اجوبت حق و علا و از دهم انی موسی علیه السلام
علامت یاد کرد و چاه موسی انی مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بنام کرامت ماه
برده بقدره یلا سیر کردم انی موسی علیه السلام آئینه گفت و محمد را علیه السلام
برده شده و توفیقش است که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تم بود
و آن بدولت و توفیقش است که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تم بود
و هر که از نزد چهرین بود که او را بار بدین چاه و هم چون موسی علیه السلام
انرا چلی بر کرده بدید از صفت خویش فانی گشت و موسی صیقا مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم کل مقامات انبیا و حجای ملکوت و علایق ملک الواد
جلال و جمال حق تعالی و علا و دواز جای خود نه کبر و انی موسی را علیه
بقای موسی است بصفت خود بقای مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بقای حق تعالی
موسی علیه السلام و دیوار خواست رب آری و بنمودند که ترا فی حضرت رسالت

جسم خود را بفرستد و باغ انبیا و مانی و آن تقاضای من نه از خود ندانم انرا
موسی را علیه السلام کرامتی داد که امتش بر دریا یکدست شد و امن خشک این
نشد و از فرقه انی بی خود خواهم ما را صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد
بگذرند که دامن بر این خشک نگردد و در باغی که فانی بود انرا لایحه بقدیم
و در روایت می آید که موسی را علیه السلام و السلام و در مقامات شرف
و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم سعادت داد که در خاک را ان امت او هر روز پنج بار بخت
حق سجده و تعظیمات میکند المصطفی یا حی یا قیوم از برای موسی علیه السلام و هم
در حق و سکون فرستاد و از برای انکه انی و السکون و از برای محمد صلی
الله علیه و آله و سلم و سکون فرست و در انرا از برای انکه انی و السکون و از برای محمد صلی
الله علیه و آله و سلم از برای موسی علیه السلام از سنگ بگذرد و از ده جنداب بیرون
انرا از برای انکه انی عتره عینا از برای عجب مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و رضی عنهم
از میان انکشان انحضرت صمد بنار چشمه حیات بخش بیرون آورد و در انرا انما
من بین اصحاب عجب ان نیت که از میان سنگ آب بیرون آید و ان من الحارة
لا یخرج منه الا نهار رجب است که از میان کوهت و پوست و خون و رک و بی
آب فانی بخرج گردد و در آن فضل الله بیه من یشاء و هم موسی علیه السلام
بهر روز از میان قوم بیرون رفت باز آمد قوم او کوه سال برست شده بود
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قرب نهمصد سال است که از میان قوم بیرون
رفته و هر روز علایق علام شرفیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ای طاعت احدی بیرون
در برقی و ترا بدست و الجلسه رب العالمین **اما فضیلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم**
صلی الله علیه و آله و سلم بر حضرت داود و نوحی صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم و حضرت
اول آنکه حق تعالی او را علیه السلام خلیفه خود خواند و او را جانشین خود
نمود و حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه او را و حق تعالی را خلیفه خود
خواند و خلیفه حق تعالی دوم در دست داود علیه السلام امین صلابت را

المجدیدی بنی امیه که سلیمان را چون کشتی طین توان بر در کشته خواهم ما را صلی الله علیه و آله و سلم
طایفه مقررین قرآن بردند ششم اگر تمام دنیا بعاریت سلیمان علیه السلام
دانند که زمین خاوری را از چاکران امت خود فرود بشت در برابر ملکات او
ملکیت خواهد بودند و او را از رایت یغما و ملک بکرا بستم اگر از برای سلیمان
علیه السلام بگوید از قاصد را باز کرد و از بدین از برای یک از ملائکه
حضرت رسالت بنیاه صلابت علیه و آله و سلم که علی بن ابی طالب است کرم الله
وجهه نیز آفتاب باز کرد و از بدین چنانکه در حق خود مبین خواهد گشت انرا
بلکه از برای علوم امت در هر سال یکبار باز کرد و از بدینست و آن شب عید
قرآن است که در وقت برفات و کشتن از میلان یک روز و فرار و
بشم اگر سلیمان را علیه السلام انکشتی ملکات داوود خواهم ما را صلی الله علیه و آله و سلم
فانی نبوت داوود نمک اگر سلیمان را علیه السلام کرمی و او اندک و پوزان
در حق ساخت و العینا علی کرمی جسد خواهم ما را صلی الله علیه و آله و سلم آیه انکری
داوود که هم دیوار استاضل کرد و انداخته آیه انکری من کرمی بخت الوش
و هم اگر مرغ یا سلیمان حق سوسمار و آهو و شتر و طیور و جوش یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بخت بخت بیانی فریق خواهد گشت **اما فضیلت**
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر موسی علیه السلام بصفت وجه تحقیق میکرد و او را کرمی
علیه السلام عیان چهارم بر داند بی رنده انرا خواهم ما را صلی الله علیه و آله و سلم
فوق الموش بر داند الرقی الاعلی و حکمت در نگاه داشت عیسی را سال مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم در روضه الواعظین آید و در و ایم و شمه از ان دریا
مراج نیز مبین خواهد گشت انرا الله تعالی وحده دوم اگر عیسی را علیه السلام
می ببرد موجود که داند انرا عیسی عذرا کشته آدم نور محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
بیواسطه انوار احدیت خود بر و ان گرفت که انرا من الله و المومنون بی
سیم اگر عیسی علیه السلام بدین مرده تا بدیم خود نشده کرد و ایندی ای الهی

نرم کرد و ایندی الله بید در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم و طاعت حکم با قنوت را نفعی
لجانه او بکشته مشوه نشد انست که از قوم ترک و بدینجا که از نیت که بستم
و او را علیه السلام بفرستد و او را که شرفان بوی و ایمان در پای و جوش چرای
بفرستد و ساری و مشوق بودند و کوههای بلند میان با آنها روان و انرا انچه
رفیع انست صلابت الله و سلامه علیه و آله و سلم نیست میان و در میخوردند که یا عیسی یا عیسی
معه و انرا خواهم ما را صلی الله علیه و آله و سلم نیست آواز و او اندک و پوزان
نام و از ان فتن بود که کوسد و است و چشم و علم غفلت و احتیاج
بر طام عالم و در کفر بود و در اول با خلق الله تعالی نوری و شرفان
خلایق و جهالت را از فتن میدان نور افشان مع رفعت بین قدم شرف
شرفست و می رفته بود که انرا خلق خلقی فانی فانی هم رش عیسی من نور
اما فضیلت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این صبی بر
مشرع میخورد اول آنکه اگر سلیمان را علیه السلام با دراسته کرد و ندانست
الرب و شرف و رواج شرف حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه
که نه نیکو کرد که بر یک خطه الملائکه مشوقین اگر بخت بخت سلیمان
علیه السلام بر شرف و هر روزی یکبار تا به قدرت و ماکش و رواج
شرف حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم و هم حق و از ان بخت بر و شرفان
که طره یعنی از فرشت بر شرف فلان قاصد تو بین او را فی سیم سلیمان
علیه السلام حغان سایه میکردند خواهم ما را رجب انرا حق و در خلق ان
تحلیل خود را بر و در الم ترا بی ملک خواهم ما را رجب انرا حق و در خلق ان
این حضرت را در سایه خود داد و سیم بخت بخت الله فی خلق یوم تا خلق
فانی انرا بخت چاهم اگر سلیمان را صلوات الله علیه ملک روی زمین
در زیر نیک در آورد و در بیت بی ملک یعنی لا یخیر من بعدی حضرت
خواهم ما را صلی الله علیه و آله و سلم ملک عقی بیایه لوا و باز بستم و لوا

آدم علیه السلام از اندازه مشغول بر شد فذلک الشیطان هه آنکه سلطان را
چل حلاله اورا از بهشت بدر کرد و فخر جهنم را کافیه بهشت نیز از اندازه
عجبت بر شد و گفت یحییون الاخرة انکاه با دوشه قدر جلی ذکره اورا از
اندرون جهنم بدر کرد تا نایع البصر و کمالی بهشت را با خواجه گوین صلی الله
بهشت از آن است بهشت که آدم را با بهشت از بهشت آدم از بهشت بدر کرد
باز دیگر بهشت خواهد شد اما بهشت از جهنم صلی الله علیه و آله بدر کرد
با محمد صلی الله علیه و آله خواهد شد از بهشت این معنی است که چه برده و گویند
اول در قیامت که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا سازند آنکه از
من الطیث و جسد دوم در بهشت خواهد بود و مقربان خویش را از
بهشت بشارت کرد و اندک اولیای بهشت قیامی ای برون از عقل با حق
جایی ذکر گفت و کوی ماه جایی تو جایی ذکر هست در بیداری
میقات کمال کبریات صد هزاران طور بر هر طور موسای و
کر بقد همت عشاق خود ساز میقام بر تو از جنت باید ساخت و او
هر کسی از تو در جنت قیامی ذکر با فریداران همگی با جنت را که
مفسد از اندرون بازار سودای ذکر همچنین مست از بازار قیامت بر پیوه
بر سر هر کس بر کینه غوغای ذکر لطیفه **سابع در تفصیل حضرت محمدی**
صلی الله علیه و آله بر نوح علی الصلوه والسلام بر آن اشارت شد
اول تو باید دانستی که همت نبوت بر هر کس بیاید و اشتد آن که از آن
سید عالم بود و اشتد بقدر رسالت بدست هر کس افتاد و جبهه این سرور
اولاد آدم بود صلی الله علیه و آله و سلم که در جیب معامله وی نهاده
یعنی و ما از شقایق الارض للعالمین سادق و ایضا این قول آدم من
دونه جنت لوانی از خاطر مگذارد انفسه ای در ویش بود نبوت این
خواجه علیه الصلوه والسلام بود که از دامن نوح علی علیه السلام برافراخت

کفر

کفر از جهان بر نافت و نثار عالم بر نداشت رب لا تذکر علی الارض من الخلق
و یأمر اری جهان را جایت رسید بود و عالم را جایت افتاده بهشت المعور
از جهان بیرون بودند زیرا که چون جماعت را جایت پیش آمد و قوم را
جیت افتاد از در آمدن مسجدشان مشغول نوح علی علیه السلام را بدر
مبارک علی داد آدم ثانی جایت از عالم فرو گشت چون نوبت کا
بروز کار رسید رسید صلی الله علیه و آله بهشت قدم و باک جیت آن
عاجب کرم ساخت زمین الوارث و ایضا باک فرو گشت تا الوارث
لا ارض انجدا در اقطار و آنجا بود عالم فرو گشت و چون دست جتی
برست این سید برین روزه خاک رسید خاک و لی عذاب شد و ترابا
پس از آن بای مبارکت بر روی زمین آمد زمین خلقه که کعبه گشت تا جایی که
قیم و جبهه الله و چون دست بموشت قبضه از خاک بگرفت خاک نایب
آب اندکان لم یجد و اما فیهما اصعبا طبعان الله سید علیه الصلوه و
نعمه بر خاک نهاد و نایب اذ ریت و جیل را از آن خاک دید و دین کرد
نمایست الوجوه صدیق را هم بان خاک ختم اسلام روشن گشت و جیت
قره یقینی علیه الصلوه آنکس هم صلوات و او چون بود و هم سه سعادت
ابو بکر رحیمی آمد حنہ جنی یوسف عالمی را فایده کرم بر احوال
عجبت بد زایده جن داده ای جهان خوب بود یک بر خروم تا مطلق
آب نیل از آب حیوان بر وزن یک بر خروم مگر بود و چون بهشت
شهادت زنده برین فتنه فروست و زنی کار خود را فایده چه در شک
لیک چنان گشت از ذوق ذکر لطیفه **تادم در تفصیل حضرت محمدی**
صلی الله علیه و آله بر نوح علی الصلوه والسلام بر آن اشارت شد
نوبت نوح علی بریدی و جلالت کشتی و طوفان کشیدی اکنون نوبت خواجم
گویند صلی الله علیه و آله باید دیدن و جلالت کشتی و طوفان رسول علیه السلام

سید عالم علیه السلام حضرت خداوند جل و علا ترین و او تا بندگی از بهشت
رشته اند آنکس کشتی نوح برات کار میکرد ای کشتی رسید الرسل بر آن کشتی
میکنند آنکس نوح طوح بود کشتی را با و پیروان را با روم طوح است این کشتی
با و خدا میراند از آن طوفان هر که خات یافت بهر کس کشتی نوح کشت
با نوح ایضا سلام من و بر کس که از طوفان و در جنت یافت
بهر کس که لا اله الا الله کشت یافت لا اله الا الله جیتی من و علی جیتی
امن من دعای باین تقدیر فضیلت محمدی دانستی و این تقدیر جمیع اجداد
صلوات الله و سلامه علیه شافی **لطیفه تادم در تفصیل حضرت محمدی**
صلی الله علیه و آله بر نوح علی الصلوه والسلام بر آن اشارت شد
ی و حدقه جان بزرگ آن ستاره که در دوار بر ابرام علیه السلام راه میزد و فلان
بن علی القل برای گوشت و آن کوکب که در ملت قطع طوق میکرد فلان برای
چون در روزگار کردش بر کار سل و بهار بر زبان سید ابرار صلی الله علیه و آله
سید جمیع آن کوکب را نه غایت ند و با جیم میزد و در دوزخ و در دوزخ
چرا با سببان کشته نوح طوح طاعت بر کس که سید و سببان باول که این خواب
ما در بر آواز که بزرگ او در ملکوت افتاد و ستاره ابراهیم را بر جنت
گرفت و قضا کسان ماه رها برات در بر قدر حلقه رفیع در کوشش جهان
کشتید پیش از آمدن سید علیه الصلوه والسلام اسمی بخانه دهرین می بود
و زمین کبیای بزرگتر میخود چون سید از در بزرگ دست ده از آسمان
رفیق گرفت و دو پوزان جیقات کمرش بود قی شمع الان جلیله سببا
رعد چون خواج را در در وجود آمد آتش از روشنی بزاویه شمول گرفت
شراف ابوان سری اشم فرو گشت انطقت نارای رس و ثقیلت ایوان
کسی لا یومر مشاره برستان باین سلطان اند و جان ایان آوردند که با
خوایان خویش را از زمان دیدن آتش برست قیامی نشاندند که در وجود

باید شنودن کلام لا اله الا الله به چن کشتی اعظم است از کشتی هر وقت یکدیگر
ترکیب کرده کشتی نوح بداند که کلام خود است از جوف کشتی ترتیب غده
باید دان این کشتی مولت که او را برداشته با دین نفس است برین با و
لا اله الا الله کلامی که در اوج هوا روان کرده و برین هم میخیز طبع این کشتی
ساعت از نوح آسمان کشته وی بگری بهر طوح کمال اسم الله طوح این
کشتی در پیش این کشتی خفته از لطیفی می نرسد نسیم اسر و بهر و نمینها قدر سوال
طوح الله علیه و آله بر عفت این کشتی ربانه اکر می بخند تو لولا قول الله سید ابرار
که این کشتی که جوی بود و کشتی علی ابویه جوی این چنین کشتی
جناب حضرت کبریاست علیه الصلوه و السلام طبع بدو نوح علیه السلام جای
در طوفان نوح خواستند شدن عالمی در آب سیاه تاه خواستند
نوح علیه السلام بجهنم ساخت تا جماعت را از طوفان برآید کشتی در
تا طایفه را از آب سیاه بگذراند بر قدر از طوفان نوح علیه السلام در
کشته بود هر کس در آن طوفان غرق شد و از آن در و نوح افتاد و توفیق
از آب سیاه روزی در جهنم کرده بود هر کس را که آن آب سیاه بدر
کشد از آن روزنه در جهنم عند الخوافا و خلواتا باز بدو خواجده
صلی الله علیه و آله جاتی از آفرینان در طوفان جهنم غرق خواستند شدن
در آب سیاه آنکس بملوک خواستند کشتی طاعت که با حق این کشتی را لا اله
الا اله آن کشتی جوی با یکدیگر پیوست تا طایفه را از طوفان آتشین
برماند و جوی جیقات بر سر ساند هر که در کشتی نوح از طاعت آب سیاه
نجات یافت بعاقبت بهشت رسید او طوطا آمین ای همین نوح علیه
طوح آن کشتی بود ایضا حدو بهشت بر ابرام علیه السلام این کشتی اندک آن کشتی
نوح اندک جاتی خات یافتند از درین کشتی حدو بر ابرام علیه السلام جاتی خات یافتند
کشتی نوح را طوح علیه السلام ترتیب داد و نافت را بخود می رساند کشتی

سید

خود را اسان یا متدائمان کعبه بزرگ بود ستاره برستان بخانه اش کرده بود
 کعبه آسمان خود بود و مشرکان بیت الصفت ساخته بود بدان شب که سید
 از مادر بزرگستان آسمان از آسمان بر چرخید و اقامت کعبه هم بود در اقامت و
 یازده کیلویی نبوت از آنکست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ماه آخر
 ماه برافق آسمان پاره شد آفتاب بجهت جاگزی از خاکران این سید صلی
 علیه و آله بکر صدق رحنی الله عنه از طوفان باز ایستاد و صواب حق عشق در
 صلوات بر قوت نشود و از برای جادوی دیگر از خانه آمدن حضرت
 یعنی عکای این لای طالب کرم الله وجهه بعد از زوایب آفتاب باز از افق حال
 نمود تا غایت عمرش بوقت ادراک کرد این جمله ستاره تا که جاگزی سید خود
 صلی الله علیه و آله همین ما بودند که ره زنی بر این راه کرد و بدین سلام این
 کواکب که قلا و زنی سید عالم صلی الله علیه و آله خود ندیدن ازین قطع و طوق
 بدست بود نه آنجا که بزرگوار این سلام کرده ستاره را بهیچ
 لا جنب الا فین ان شعاع نور سید بود که از جبین مبارک او تابان
 گشت و درم شکستن میان زمین را نیز چرخ غنا و از فرقه ظهور خواهد
 ما بود که از درون او سر بر زده و حقیقت این معنی آخر و زانست که اگر
 مشرک بقا و سال کعبه در آنجا نه کرده باشد چنانکه یکبار که لا اله الا الله
 در و آن آن مشرک بچندین نور محمد رسول الله در درون او بر تو افتاد
 بن خانه نداد چون بن کعبه در وقت ولادت سید هم بر و افتاد
 و بعد از سال که به با یان خدای کرد و الا سلام بجهت فیلد به چنان از درون
 از بیت ناک نشود و تا محمد رسول الله بر طای اول نزول نکند چنانکه از برای
 خلیل کشیده الله السلام بجهت محمد رسول الله به بین و نیز چنانکه از برای
 خود و طای انداز تا به بنی که نفس آخر صفت است و سال از آنکه در درون
 معصیت فی تراشد هوای مان نهاد و استاده که جندین سال است

سید

بستنی بر ستاره باشت تا رسید به اصل و معلوم ابراهیم و از درختی
 دل در آید تیر تیر به دست که گفته تیان آذر نشان که بهیچ سال ترا سید این
 خلیل که از خیم بریم زدن درم ننگند که انبیا من الذین لم یلاؤب
بیت شدن بجوایم بخوار بخوابی که ترا نش سوزنده گمان کرد
 اما این توبه می باید که نور خواهد که کونین صلی الله علیه و آله و همراه دارا
 کنه و معاصی از گناه و دل از ان توبه جان فروریزد که بتان از غریبی
 سجده در جبین ولادت انحضرت فروریزد ام و ز در درون خویش فروغ
 نور سید صلوات الله و سلام علیه است به گمان که بتان معاصی و اقسام زلات
 بر نه می کشند که دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام احسان صلوات الله
 از سر را چگونه می شکست آن فی هذا البلاغ انقوم عابدین **الحقیر** **عاشق**
در ذکر اسما خلیل صلی صلوات الله و سلام علیه و خیر ان فیما یل محمد
صلوات الله علیه نفسی که چون ابراهیم صلوات الرحمن علیه از انش نروید
 بخت یافت و تار نروید می برکت نور محمدی صلی الله علیه و آله جان بکشد که
 سپرد ندی بدر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب حلت از کدام مشرق طلوع
 میکند و نور محمدی از کدام مطلع حال می نماید تا اوع آن نور بخت و
 سرور از طریق ما بر میور نموده در جبین جبین اسما خلیل علیه السلام ظهور کرد
 و جمال برکت از درجه جمال وی سر بر و ن آورد و لا بریم نور
 محمدی صلی الله علیه و آله خاطر خاطر خلیل را با اسما خلیل صلی الله علیه و آله تمام می شد
 تا به بخار پیوند و اسما خلیل علیه السلام با نام الدنای خلیل صلوات
 الله علیه و آله است و شک نفس بر موقوفان شهرتانی که ستایش
 بپذیرد و آفتاب جمال حلت در نظر بد ملت بر آید و شکسته و شکسته
 این عطای از محمد قربان فرزند خود است چون خلیل الرحمن علیه السلام
 باقر زندان سر در میان نهاد و ای از فی المنام آتی از یک خانه ندادی تری

آن فرزند سعادتمند بجا بیا آیت افق تا تو به جادوست خود و القصد چون
 شیخ بر جلقوم فرزند جان پیوند نهادم کار قصد آن کرد که بیان حیات
 اسما خلیل که من نور سید انبیا علیهم السلام در جبین اسما خلیل در بدای آید
 و کذلک ان این الرحمن را در میدان و الله یعقوب فی انیس در جولان
 در و آورد تاج لعلی بر سر نهاد که کواکب بر میان بسته رایت انیس
 نصب کرده نشود از افق نشتر نموده می گفت تا مرا در جبین جبین اسما خلیل
 علیه السلام جا باشد شیخ با سیاست خلق خلق او را کی تواند برید نور محمدی
 ما صلی الله علیه و آله رایت بر روی کار و با سیاست با نهاده و نه
 کار و کند شیخ را اس در کوشش که رایت خیر را بر خیم چنانچه نهاد
 سفره را و آن بر کشته نشتر لعلی که من نور سید جلقوم نام نهاد
 آن یکشده و عوض آن قره العین بپاداش نور سید که نور سید
 ندر است و و قدینا به بیخ عظیم **نکته** ای در و بین نور محمدی
 صلی الله علیه و آله خلقیت در جبین اسما خلیل علیه السلام می گذارد که کواکب
 بر جلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدیت که چنانچه و تقایم
 غیر خلوت و در و ولیده مومن مشکین است که افق شیخ سعادتمند
 لا سلام مفوق علی نور من ربه کی گذارد که آنش و وزخ بر مروت یار
الحمد **یا ای شر** **و ذکر یعقوب علیه السلام** **و السلام** ای در و ریش بقصد
 کفای را علیه السلام در و دیده نبوت تو قری قوت م نور بام و در این خواهد
 صاحب مروت در کشید غایبه محبت از که بیان بر این یوسف علیه السلام
 بشام یعقوب علیه السلام را چرخ نور این سید خجوب علیه السلام
 از در چرخه سیر ابراهیم چنانچه بر تو انداخت الفت علی وجه
 ای نایب امیر یازم اب ظهور نور این سرور بود که در تحت خانه
 زنجار دامن صفت یوسف را علیه السلام از الواس ایجا سر اجداث

ارجاس

ارجاس یک و مظهر نگاه داشت که یک لبر عرف عند السوء و الفیض و
الحقیر **یا ای شر** **و ذکر یوسف بن عمران صلوات الله و سلام علیه و آله**
ان فیما یل **سید** ای در و بین کشیده با نیمی که چون موسی علیه
 علیه السلام از نایبه تکلم بود کلام اجتنام و کلام ته توسی خلیل خود
 بود و لیکن بنور زبان فایغ بنوده از نواله خاص نصیب و صلح
 المحب الی المحب فی طهر رب اری انظر الیک طلب کرم ذات
 این نعمت پس با قوت است و معنده موسی علیه السلام ضعیف ازین
 نواله اش انشاع فرموده گشت شرفی از آن برای لیکن آتش شمع بوی
 طبع جلالت قانت فرموده لیکن انظر الی خلیل و موسی دیده بدیدار
 رخون بیالوده نواله و دیدار در حومه دیده فرعون اگو نتوان
 بر نهاده از نور که سیر ماز خورده بودی نیز سر پوشیده کان بریر تو
 برام کرد اینچ و بر متعالیه الموضع آمد و ز دیده نور در کوهان
 خدای از بستان و دیدار فرعونان شهر رقیبت خورده و دیدار
 نهاده و بدین روشی چند صبر کن دیده رید دیده مبارک را در ارجاس
 خانه و ان شک الا و نه سیر ریا نشن بیل می نوزی در کیم آنکه
 در و صفتش شراب شاد می بخت نیم المثل هدایت ثمره ای بد
 عرا خواهد که کونین و رسول تعین صلی الله علیه و آله که دیده تمام از
 آفرینش برده و غنچه بود مازاع البصر و طالع لاجم لطف ربوبیت بشاف
 دیدار استقبال او نموده گفت ای سر الی ربک جان سید گواره
 قالب از راه دیده چنانچه حال دوست بر و ریش یافت
 زمین بکشت و از جان کم کرد و چو در شرفی در جبین نظر کرد
 می چند آنکه جبین کار میکرد و دلش در جبین او دیدار می کرد
 دران بیت محمد ماند از کار محمد از محمد گشت بیزار

بلکه خاک را آن محمدي که خفته چنان فرزند احمدی اند صلی الله علیه و سلم
هر یکی بجا بخت سید خویش دی بر آوردند یکی میگفت رأی قلمی را
م نیز برین خوان نوال مشاهده خورد ام و یکی میگفت لا اعداء لنا
من ام از دست حسن ساقی شراب باقی نوش کرده ام حق بیستم
کنایه ای تو بستم لولا که تم از هر چه قدرت برستم ز دست
بزم از لوباده کشیدم بسنگ لاج قدم کشیده شد و دست
جو با جادوشت احکام را نهادند تعلق مرا خطه چنان شد که حدیث
نهادند که خضر را در این بگویم اگر میم بخاتم درین مقام که جبهه
درون خلوت دل فراتر بگذرد و آید که خود بیرون شدم در بروی
جو دیدم که حالت تمام آید معنی عجب دارد اگر مست و باده
اری عزیز من موی صلوآت الله علیه و سلم در صفای لعل و در
مفرج بنیاری نور نبوت ان خواهم داد ایوب علیه السلام
رسالت این سید صلی الله علیه و سلم از در خانه و منزل من
بانه شفا و طهارت جسم و نفسارت جان فرستاد و بنده مقبل یار
و شرف داد و در اعلم السلام که ذره عصمت از نور یازوی آورد
و کسب بود به یزوی نور نبوت و قوت فو قش بازم برسم
و ایضا علی کرسیم جلد ام آتای سید اعلم السلام که انکشتی سروری
برست و یو بار بر آقا و ده بودم نور من سید که بر تافته از
جنگل او بیرون آورد و ایضا علی کرسیم جلد ام آتای نور نبوت
یونس علیه السلام در تاریکی فایده شک ما حق نور همین حضرت است
پای بود صلی الله علیه و سلم لولا ان کان من المسجین بران علی
بر پاک و امنی مایه و اسای هر حق ای ای موی یقمان ملک
اگر جل فکره با مراد و اعانت نور همین سید پاینده منظور رسیده

فهر

خیز بود صلی الله علیه و سلم عیتر بر رسول ناتی من بعد ام احمد لطیفه
نات عشر در ذکر بعضی معجزات عیسی و فاطمه و حمزه
ای درویش اگر چه بدم عیسی علیه السلام حرمه قالی حیات می خست
فلج غصه جوی طبعه جهان بماند بودند تا توبت قالب عیسی
کلمه موی تا این سید که اسرارش با رگه از لبت صورت نور در
نور جاکم من است نور هیکل از تابوت خای سر سبز بانی افلاک بر
نواست آوردن که البته بعد از انکه الطیب هر جا که از دریا بار بار
سید ابرار صلی الله علیه و سلم جوی آب رندگی بخواره زبان یا
شردگی آنحضرت بیرون آمدی رسیده از ان آب بر جان هر که
می خنده و بدی گشتی المؤمن حق فی الدارین است از دست کوش
جرات سباه صولت و صبح که سبک ریاض معنی است و دماغ
عالمی کلاخت و دل که سبک باد شاه معنی است در برابر لطف
ای صلی الله علیه و سلم بر مثال بیت المقدس اعلی الفاظ بنوی بملر
از لی جان الیقین شد که هر م نجات جبر میل علم هر لفظ از الفاظ
در بار رسیده بر مثال هر م نه از دل و جان بزر عیسی است
و هر عیسی در روح نفسی قرار حرمه در ازنده می کرد و اند حق تعالی
نور خنده و کلمه الیقین ای حرمه کلمه عیسی جده و معنی را
از طه علمانی بر انکشت کلمات محمدي صلح قربان صد سالت
که هر که از روحانی را از کورستان کافستان بر می انکشت
که او حق کان میتا جیبیه صد فرار نا بلندی جهالت را در طاعت
صلوات نور بصیرت برود و سر برت قست میکند چرخ چمن
الظلمات الی انوار است بر ترغیب الله که عیسی علیه السلام از کل
شرفه میساخت و جایی صدقه را نشانی نهاد و روی میرمید

پیشانی شد و بنده که کل جام کتی غای گشت اینجا که کجانی جمله جهانهای ناسایی
ما در نا و بود ان الله خلق خلقه فی ظلمة لفظ مبارک بنوی نکر که از در
یووف بنده کلمه فرا یکدیگر می بندد و در جده جان ششونه فی نشانه
بعد از ان از دم قرآن قدم اندر وی میسدد و دیده جان یورایما نشانه
می کرد و المؤمن لفظ یورایما نه سوره طه بود که بر دیده عمر خفا
جلوه کرد تا از سبک من القلب الی الرب روزنه را بیرون نکشت
تا زبان توکل نقره بر آورد که رای قلمی زکی دید جان حال
جهان دید کام جان شربت و صلا شید ای درویش بنده
نبوت طوی جنبه العون فتوشت کشتش قرار سال در دانش بود
تا در دور خواهم عالم صلی الله علیه و سلم با و ج کمال سید کز رخ
شفا فاذره فاستغلق فاستوی علی سوجه صفات بسندیده
همیده که در ذات نبوت نهاد و رسالت مندرج بود یو و
کونین صلی الله علیه و سلم تمام شد بعثت لام حکام الاخلاق پس
اول و آخر از نعت رسول تعین و غنیست دنیا و آخرت از
خواجده کونین صلی الله علیه و سلم جبر میل علم السلام که بکشت عکس غایت
دولت او می کشد میل علم السلام که می سب است و ابان است
او می دارد اسرافیل علیه السلام که نوبت زن قیامت بانگ غار
جاعت او میگوید بر عزرا میل علم السلام که میس آهنگ ارواح است
و کالت جهان امنت او میکند در نوای زمان روز پرورده
فروع روی او شد شب شیر خواره سپاهی موی او کشت و انقی
سوکند بروی او که وی نعت روز است و الیل اذ انجی قمی موی
او که پرورنده شست از لمعات روی هارکتی روز عید نظر
و قربان خوابان روز نهاند از سپاهی موی او شب قدر و بران

پادشاهان

خادم مذهب با کتبی بر آید که همان بهر که خود بر حال را خوشتر
میدانم چون ای دل جو در چشم می آید که اشک خوام از چهره بر خورن
و شکر کن که بنده این کرد در دارد دنیا بیست تا فایده بدان
متر شکر کنی آمو و ز کس به فایده رسیده در بیست و نه در چون رفت
کار از دست بنده گوید ای فرستگان من از زمره فرزند آدم و حوا
آتش و دوزخ ندانم و از جمله امتیاز خدمت صلی الله علیه و آله و سلم
خود دان گمانی بر من گویند ای بنده چه گمانی بر من گویند و ایستاده
بر و در کار من جان بود که مرا بیاورد و نصاری در دوزخ بیفتد که اند
گویند ای بنده آنکه خود صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده نزد حضرت بری
خود جل و علاء را بخوان تا ترا شفقت کند و الا بهای و کفر
کردی بنده از غایت بخودی او از بردارد و در جمیع عیال
سید السادات را عداوت و اهل الصلوة و السلام بخواند خواهی صلا الله علیه و آله و سلم
آن بنده شونده کاتب او با درت نماید که بهاره را در قبضه ملائکه
مقبوض و در جنگ زبانه چو سبب بنده فرماید که این بنده را این بسیار
تا دیگر باده و زن اعمال او کم و بقیه احوال او غایب گویند یا چاره
بنده که ما کون تا زمان آنکه نباشد دست از بنده باز نمیداریم
حضرت خواج علی الصلوة و السلام بر وی ایستاده قدس سره آید و حضرت
منا و ندای او را بخواند و بعد از آن که بنده را و ملائکه توحید
من و کی از امت من چنان گشته اند خطاب مستطاب در رسد که ای
فرستگان بنده مرا بهر چه اصل الله علیه و آله و سلم بسیار تا دیگر باده
و از اعمال او غایب چون خواه بنده را بسای دراز و از جانب
سبب راجع کرد فرماید که در رسیده که بنده مرا بهشت برید
چون بنده را بهشت رسد حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم

هست
کشتی و یقی وجه با دست با کرده فنا بر روی خلق لیقا آنم و قیوم و قشور
نه یکبر بیان اذل فرمودی آنچه در آدمی کشی جان در جهان نیست
کشتی و دنیا از دنیا کوچ کردی بقیه از بقیه ریختی تا از عالم در عدم دوزخ
اول بر خنده آفر بر شدی آخر بر شون اول کز کردی خلق بیام جو
کشتی حق بیگانه نمائی بنیادی بالای الا بر آید پیش بینی سوی الله
آوانه نشسته بر و از قدر بر شدی که و از شریعت الا زمین بنور بر می آید
آواز وادی از زمین و کشتی الله بر کمال با کمال بر روی که
و من یطیع الرسول فقد اطاع الله جمله با کمال با کمال بر روی که
و از شرف الا زمین بنور بر می آید از ازل شدی قدم قدم در ازل نهادی
درویش دوم در عدم شکستی از اهل حق و در این قبح بودی بسجای فقر این
سفر شدی می آمد در چرخ اید و کشتی صوری می آید در بر تو معنی چرخ چرخ
شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی این من نه می آید اگر می پست
و در بر من بر می پست تویی اندر طاعت مرا نه تن نه اندر جان و در
را که مرا جان تنی پست تویی مان و آن اگر ذوق این مقام وادی قدم
بر قدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و او را بنده وجود ابدی را عداوت
و السلام از جمال شوی ابدی جل و علاء بنده را بلکه جمله ملک ملک و ملک
منظر ظهور او بین و هم مرا بای عیب و شهادت را مطلق نور حضور او دان
و این اسرار بر تو بخوان ای جا و دان بصورت آید آن بر آید
کای نموده ظاهر که منظر بر آید از روی ذات ظاهر و منظر یک
در حکم فعل این ذکر و آن و کلامه در مظهر ظهور و بطون نیست براه و
هر چند که ظهور و بطون بر آید کاش می کشید به ذی عانتی عثمان

بر در بهشت ملاقات کند حضرت زما ید مرا فی تناسی گوید پیر و وار درم فدا می آید
ما چنین و هیچک و ما الطیب بر یک هم روت خوشم بوت خوشم و طاعت تو
خواهم بدایم تا باین صحن و سما کشتی فرماید من بهر تو علی الصلوة و السلام
و آن جمیع که با آن حیات تو بر شریات رحمان یافت آن صلوات بود که
در دنیا بروح من فرستاده بودی آن در قمرهای مبارک آن حضرت انبیا و
پوست بر اقدام بنده آن حضرت میدید و میگوید یا محمد لولایت و صلواتی
میک و الا طهویت فی النار مع من اکر شریعت و صلوة من بر من ی
ن چون در جهان و دیگر بر رخ و در رخ میلا کشتی و قرین صد ترا در و
بود حدیث پست و بقیه در و از اهل صول نام خود علی حکم ترندی
میگوید قدس سره و روایت از عبد الرحمن سمرقندی کند رخ انبیا
بر گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و گفت ووش
تو ای یحیی دیدم مردی از امت خود را دیدم که از قبل صراط میگذشت
از آن و اتقان و عزیزان و درودی که بر من فرستاده بود صد و
وی بگیرد و او را رسم کرد آید از ایل مرا طاعت سلامت بکند یا آید
صدیست پست و ششم در زمره الریاض میگوید که حق و شریعت او آید
مرا و از اهل نام چون روز قیامت شود بال خود بکشد و بر سر بل
صراط بکشد اند و نداده که هر که بر خود آید هر دو عالم صلی الله علیه و آله و سلم در و
فرستاده است که قدم بر بال من نه و از بل سلامت بکشد حدیث
مست و ششم در زمره الریاض میگوید که حضرت رسالت فرمود صلی الله
علیه و آله و سلم از جبریل شنیدم خدا سلام که ای وادی که قاف در ماست
و در آن دریا ما هست که علم بصلوات حضرت رسالت اند صلی الله علیه و آله
هر که از آن باینان بکشد و دست او تکل شود و آن مای در دست وی
سنگ گردد و نگفته بای بر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در و دیگر

با و ای عاشقان بلا بر آورده
بر شکر و دلان بری بیکاره
منظورم خود ایست که بنظر آید
و آنکه ده چشم می آید
باران قطره و صدف و کوه آید
وین بر دوام شوق از آن صدف
گانه شفا ظاهر و خود مفراده
هر چند کاهی صغر که اجرا آید
کز کم نبود فرقه جوینو فراده
حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
در ذکر اجدیت که در فضل صلوات بود در رسیده و درین وظیفه
چهل حدیث مرقوم که ملک پان میکند و یا الله التوفیق حدیث
اول در جهان مصباح آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود من صلی علی صلوة صلی الله علیه و آله و سلم عشر اخطت عنه عشر خطیات
و رفعت له عشر درجات خواهد عالم سر و قدر او را دادم صلا الله علیه و آله و سلم
مین فرمود که هر یک بر من در و فرستاده باده بار بر روی رحمت
فرستادم مرا از صلوات که نسبت حق که کند رحمت است و دیگر
ده مدی از بنده اند و ده درجه برای او بر داند حدیث
الربند و سی سوره آورده است و نقل از ابو بریه رضی الله عنه
کرده است که فرموده هیچ مؤمنی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
صلوات فرستد خدا اینک حق تعالی فرستد را اربعین و یا بیست آن
صلوات بنده را طره آینهی بفر آن حضرت در آورده و گویند یا رسول الله

بر حقیقتی که من جان با حسیه فکرمه امانها یقین ده فرموده و این
تمام نیست زیرا که فرمود میگوید راده میگوید مثل آن بر من مراد از مثل
آنست که مثل یک روز روزه را تو اب ده روزه مثل آن روز
او که است کم تا پنج وقت نماز را تو اب پنج وقت مثل آن
وقت و اینها صلوات بنده را با صلوات حق تو میماید نیست
بلکه یک صلوات الهی باشد بر صد هزار صلوات که راجع است
و صلوات بنده است بر فضل صواب صلوات بر سایر طاعات یا
آنکه اکثر طاعات مختص است به بنده مثل غز و روزه و امثال آن
و حق تعالی از آن منزله بخلاف صلوات که حق تعالی نیز صلوات
خود را در حق فرموده که آن الله و ملائکه یقولون علی النبی **الصلوة الاخری**
و لیده غیره نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله یک خدمت کرد
مرحمت را ساجد خواندن بعد از **الایحی** بفرموده تعالی اول در ده
خدمت فرمود و لا تقبل کل علة فی حین یجاز مشایخ من غیر حجة
ایم اینجا که دشمن خدمت دوست کرد مکافات آن ده خدمت
فرمود اگر اینجا که دوست را بخیریش ثواب گوید و به یکی ده
مکافات نماید چه **الصلوة الاخری** حق تعالی ده خدمت دوست
داشت اول خود بدان مبارکست خود بخوان بنده را بآن
دلالست فرمود اول حمد و بعد از آن خود بآن اقدام نموده فرمود
الحمد لله رب العالمین و بعد از آن بنده را دلالست کرد و قل الله
الجلل الذی یخیر اولادکم و بعد از آن دو رکعت اول خود را ساز کرد و گان
سازد علی بنده را از آن بنده را دلالست فرمود و استخوانی و
لا یفرقون ستم توحید اول خود توحید خود ادا فرمود و الحکم
الله و اینها از آن دلالست بنده را نمود قل هو الله احد چهارم

از آن

علم اول فرمود عالم الغیب و الشهادة بعد از آن گفت کونوا ربانین
ایم احسان نمودن آن الذين نسبت لهم من الجنی بس فرمود و جنون
ان الله یحب المحسنین ستم عفو کنه اول خود با این امر میگوید
و یغفر عن کثیر تعداتکم امر کرد و لیغفر و لیغفر و لیغفر عن کثیر
اول فرمود و من احسن من الله یغفر و بعد از آن گفت کونوا کائنات
چنان هشت صلوات را دوست داشت اول ذات خود بآن و حق
فرمود قائما بالحق بعد از آن فرمود ان الله یحب المتقین ستم
کرد و شهادت شد الله ان لا اله الا هو بعد از آن فرمود قل
لا اله الا هو و هم صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
ل خود بآن اقدام نمودن الله و ملائکه یقولون علی النبی و بعد از آن
ان فرمود یا ایها الذین آمنوا علوا علیهم و سلوا علی **الصلوة الاخری**
ربانی لانی میگوید که هر یک که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
برود فرستاده عطایت مشرف کرد و اول صلوات ملک عطا
بمن جلال و دوم شفا عت بنی قمار صلی الله علیه و آله ستم اقدام
بلائکه اخبار چهارم حق گفت من فقیه و کفار بنده معفرت
خطایا و اوزار است ستم قضاء حاجتها و اوطار بهتم نکل و اید
طوایر و اسرار هتم نجات از آلودگی و دوزخ در آرد و اول
و هم سلام و دیدار حضرت برادر و کار جل و گاه **الصلوة الاخری**
بمنه را بآن یک رکعت کند در تفسیر کتب حق تعالی که گفته
الحب الحی لعله البش الله بک فی عبده اها هدی هدایه الحب
الحب لعله و تهذیک فیها مسقیم الیها سید الحب الحب
لعله و تیک بنصره و العین عصه الحب الحب لعله ان الله
الصلوة الاخری و هم در بیان الانش میگوید که بنده حضرت

تشیان نوری رحمة الله در طواف گاه مردی را دید که قدم از قدم بر می داشت
تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات میفرستاد و سفیان میگوید
از روی پرسیدم که چه حالتی که ترا میبینم و تشییان آن اهتمام می بینم
بصلوات و با آنکه هر قدمی را و روی تشییان است تا بهیچ ورد بخوان
صلوات مبارکست می نمایی گفت ای عزیز تو کسی که ستم سفیان نوری
گفت اگر نه تو یکانی می بودی و این را نه من افشای این سر باقی
می نمودم ای شیخ من و پدر من از بلاد خود بیرون آمدم در راه
پدر من بیمار شد هر چند در معالایش جد و اهتمام نمودم معین نشد
و وفات کرد بعد از آن فوت وی دیدم که روی پدر من سیاه
سبز و چشمها از رقیق و سرش منجول برایش خنجر برشته اند حال او
بدرگشت و گفتم تا بهر پدر من منق و کتمان نفاق خود میفرموده روی
برو شدم و بجز روی و عین بخواب فرو رفتم می بینم که مردی می آید
روی ترا می بیند و میگوید که بنده بودم و خوش روی ترا می بینم و
چون می آید تا بهر باین پدرم آمد و پرده از روی پدرم بر گرفت
و دست مبارک بر روی او فرود آورد و ظلمت نبود و اتم بود
بندگشت و ذرفت از جسم او زایل گشت و سرش باز بجات اول
باز آمد چون آن صاحب دولت از باین پدر من برخواست من
دست در دامن او زدم و گفتم یا عبدا الله تو کسی که در دنیا بدین
اثبات این حق نمودی و در زمین فوت مرا ازین کثرت باز را بنده
را گفت او ما ترفنی کل مرانی شای ان محمد بن عبد الله صاحب الامان
صلی الله علیه و آله و سلم را می بیند تو در گناه و عصیان بسیار گشتی و ترف
بود اما بر من صلوات بسیار میفرستاد چون بدست ترا این معینیت

بر حضرت بنی را صلی الله علیه و آله و سلم خلعت صلوة و سلام و رحمت
را صلوة قوله تعالی هذا الذی یحبی علیکم و ما سلام قوله تعالی سلام
من رب العالمین الرحیم و اما رحمت و گان بالمؤمنین ریحما و از
حضرت نیز صلی الله علیه و آله و سلم خلعت است صلوة و سلام و استغفار
اما صلوة و صل علیهم ان صلواتک بکونکم ام و ما سلام او اجماع الذین
یؤمنون یا ایها الذین آمنوا علیکم کتاب ربکم فی الله الرحیم و اما استغفار
و استغفار الذین المؤمنین المؤمنات و اول ملائکه نیز سه خلعت است
صلوة و سلام و حفظه صلوة هو الذی یحبی علیکم و ملائکه و ما سلام
بدخلون علیهم من کل باب اما حفظه معصیت من من یدبر و من خلفه حفظه
من **الصلوة الاخری** فی ذکر الصلوات و فضله در بیان الانش
میگوید که فضیلت صلوات بر ذکر خداوندی راجع است بر این آنکه
در ذکر فرمود یا ذکر می آید که آنجا ذکر بنده را بدو خود مقابل فرمود
و در باب صلوات فرمود صلی الله علیه و آله و سلم یک صلوات راده صلوات
میفرستد یعنی این بنده اگر ثوابی که رتبا گویم و اگر ثوابی که
من گویم یکبار رتبا گویم ده بار زیاده که نزد حق نام حسیه او بود
و او صاف کمال و نفوذ جمال و جلال و بیان کردن بمراتب
از ذکر کمال حب زیرا که اهتمام حب بحال حسیه بیشتر است از اهتمام
بحال نفس خود ستم مراد درین یکای جان تو با حق رتبا چه باشد آنجا
طبیعت جان اندر تن من فدایت سازم از جانان تو با حق ستم
در دست از غم بروم یک جبه غم دارم اگر در آن تو با حق رتبا
بکاسر چون توان کرد جو اندر شهر دل سلطان تو با حق **و الصلوة الاخری**
در واقعات سابعه در باب فضایل صلوات و درین باب طایفه ده
واقع مرقوم میگرد و واقعه اولی در تنبیه القافین آورده است که

تشیان

پیش آمد از من زیاد خواست من بفریاد آوریدم و او را از من بگریخت
 و دادم و رواتی آنکه چون فرستگان عذاب بروی من
 آمدند ملائکه که بر صلوات بنده مؤمن اند پادند و مرا از حال
 او خبر کردند و ایدم و او را ازین ورطه برانیدم بسلامت بدار
 شدم و بر سر بالین پیرایم روی او را سفید و حق او را سیاه
 دیدم و سرش را چون سر او میان باقیم اکنون تا زنده ام در
 صلوات محمدی و روزی از دادم صلوات الله علیه از آنحضرت
 شفاعت و خلاصی از شفاعت چیدام سفیان گفت راست میگوی شاکر
 خود را دلالت نمود تا این واقع را باخت محمد صلی الله علیه و سلم
 بگوید و در کتاب بنویسند تا مردم بپرکت صلوات آنحضرت از
 عذاب دنیا و آخرت نجات یابند و الله الموفق و الهادی دوم مرد
 بود که در صلوات سیدالشهدا دایت علیه الصلوة و السلام گاه
 میکرد و ایام در آن شب بختی حضرت رسالت را صلی
 علیه و سلم در خواب دید و آنحضرت بوی هیچ گفتات خود را در خواب
 که می آمد آنحضرت از وی اعراض می نمود و آن چهاره گفت یار من این
 که در من در غیبت فرمودی پس گفت چرا بجا من هیچ گفتات نمی
 فرماید فرمود من ترا می شناسم چه گفتات کنی آن مرد گفت من
 یکی از امت تو و از علما جین بشنیده ام که شما گفت خود را از در فرزند
 خود شناسا ترید فرمود چنین است اما تو را بصلوات یاد نمیکنی
 و معرفت من بر اوست بقد صلوات ایشانست بر من چون آن
 از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات آنحضرت بر خود
 ایجاب نمود بعد از آن آنحضرت را در خواب دید که مرا و گفت که
 اکنون ترا می شناسم و روز قیامت بشفاعت قیام نمایم و الله

دیگر

دیگر گفت که یکی از شما با فضل درم قرین بوده بود حضرت
 رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که او را نزد ابی الجین کبی
 بود که مردیست که از شما برینستاد و بر سران دو هزار برینستاد با جایی
 می نوشتند او را بکوی که رسول خدای صلی الله علیه و سلم ترا سلام میرساند
 و میفرماید که با فضل درم قرین مرا و فرماید و اگر از تو نشانی صدق این
 واقع طلبید بگوشتی نیستی که هر شب صد بار بر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در و میفرستاده و در پیش فراموش کرده و رد خود
 بقدیم ترسانیده چون در پیش نزد ابی الجین واقع و حق کرد
 بر آنجین خندان التفات بجای می نمود در و پیش گفت مرا حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم بفرستاده و نشان و پیام میجوین
 اوده چون نشانی گفت ابی الجین خود را از سر بخت فرود انداخت
 حضرت خدا و نذر سجده بجای آورده گفت این سر بود میان من
 چو میباید و گفت که هیچ افزوده برین اطلاع نداشت و اتفاقا
 در شب باین دولت مستعد گشته بودم بفرمود تا دو هزار و
 با فضل درم بان در پیش گرم نمودند گفت هزار و درم از برای
 بشر است که از آن حضرت بمن آورده و هزار دیگر فضل اقدس
 که از برای من آمده و با فضل حاجت توان حضرت پیغام صلی الله علیه و سلم
 و در خواست نمود که هرگاه ترا حاجتی باشد باز بمن معاودت نمای
 و اقمه و دیگر در زمره میگویند که زنی نزد امام حسن بهی را
 رجس الله و گفت ای امام و دختر جوانی داشتم از عالم نقل کرد و
 آنرا فراقی در لایون سینه ام استقال با تمام و آرام و فرود
 از من رفته مرا نمایی با موز و دعائی تلقین کن که چون بقدرت
 رسالت فرزند خود را در خواب ببینم ایام او را و روی با موت

فرستادم مرا برکت آن پیام زیدم و می بود در کوفه که از برای مردم
 کتابت کردی و دایب وی آن بود که هرگاه در کتب تمام مبارک
 آنحضرت رسیدی صلی الله علیه و سلم نام مبارک آنحضرت بصلوات
 بخوانی چون ببرد در خوابش دیدند بر سر سینه ندکه با توجه کردند گفت
 مرا پیام زید سبب آنکه هر بار که نام مبارک حضرت صلی الله علیه و سلم
 می نویسم در عقب آن صلی الله علیه و سلم بخواب میساخته و اقامه و یک
 امام الا که کاشف القم این صلی الله علیه و سلم امام که من مطلبی
 بعد از وفات نجواب دیدند بر سر سینه ندکه چنان با توجه کرد گفت پیام
 گفتند که چه گفت بصلوات که بر آنحضرت میفرستادم گفتند آن
 امام است گفت الامام صلی الله علیه و سلم که از شما بصلوات علیه و صل علی محمد
 بنی الصلوة علیه و اقمه و دیگر گفت که محمد بن و گفت که من نزد
 پیر موسی بن یحیی مدقیری بودم که کشتی در آمد قدس سره آمدن جو
 رحلت و سبلی با در کتار گرفت و میان دو ابوی او را بوسه
 نفتم سیدی این سبلی را مردم بدو ایکی اعتقاد دارند شما بوی
 این معامله سبلی برید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول
 صلی الله علیه و سلم شنیده بودم سبلی در آمد حضرت بتقیم بر خاست
 و او را در کتار گرفت و بوسه در میان دو و دیده وی دامن از آنحضرت
 سوال کردم که یا رسول الله سبلی این معامله بقدیم برساند فرمود بلی
 او بعد از هر نمازی این آیت میخواند که لعن الله من کفر بآیة رسول من انعم علیه
 ما عمن و حق علیه بالموافقین و کفر ریح قان تو را فضل حق است
 لا اله الا هو علیه تو کثرت و هو رب المومنین و بعد از آن بر من
 صلوات میفرستاد لا حول و الا قوة الا بالله و الله و دیگر سبلی
 این عیاد فیو ری میگویند که فضل بن فضل الگندی را بعد از وفات آنحضرت

تا فرزند خود را دیدار در خواب و عقوبت و جبهه از مفران پوشیده
 و غنی برگردن و بندی ازین خواب متوشخا گشته چند مدت امام
 واقع خود بگفت امام نیز برین غلین شد تا برین مدتی بگذشت
 سبلی امام در واقع می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در پشت
 بزیب و کمال میخاستد تا می بر سر و دواهی در بر گفت ای امام مرا می
 شناسی من دختر آن ضعیفه ام که رجوع به شما نه اشتی دارد
 و تعلیم و در شرف بوده بودی تا مرا بخواب ببرد امام گفت از واقع
 و درت غلین بودم بعینیت اکنون ترا باین تا زو نیم می بینم سبب
 حجت گفت با امام واقع با مردم مطابق واقع بود اما در بین شما
 مردی برین کورستان بگذشت و یکبار بر حضرت مصطفی صلی الله
 فرستاد و درین کورستان با فضل و بیاد تو بغداد مبتدا بودند
 شنیدم که گفتند افعوا العذاب عنهم بپرکت الصلوات هذا الرجل بربنا
 عذاب را از اهل این کورستان بپرکت این صلوات که این مرد بر
 حبیب صلی الله علیه و سلم فرستاده بپرکت ای درویش اجنبی که
 بر مفره میکند و یکبار صلوات میفرستاد چنین اهل عذاب بر
 پرکت آن از عقوبت نجات می یابند بنده که بخاه و شغلت بخواه
 سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلوات بفرستاده
 اگر از عذاب و کمال نجات و بدولت شفاعت آنحضرت رفعت درجا
 حاصل آید چه بگنج واقع بچند در وقت العلماء آورده است امام
 چنین بهی رجس الله علیه فرمود که ابو عمر فرج این ای مردم را بعد از
 وفات او بخواب دیدم گفت ای ابراهیم این ابو عمر حضرت پرورد
 با توجه کرد گفت مرا پیام زید گفت که سبب گفت هر بار که چوینی از آنحضرت
 روایت میکردم هرگز نام آنحضرت نبردم مگر آنکه بروی صلوات

درست

رسیدند که با توجه کردند گفت حق بر من رجعت کرد و مرا که ای دست
و هم در آن روز از آن عفو و خود گذشتیم چنانکه گفت علی بن ابی طالب
من گفتم چگونه گفت از بسیاری کتابت علی علیه السلام یعنی در عقب نام
مبارک حضرت رسالت علی علیه السلام واقعه دیگر از بعضی سلف
مقبول است که گفت در روز یا جمعی در کشتی بودیم با دای برخواست
سفینه را در طلاف امواج انداخت چنانکه اهل کشتی دل از حیات
برداشتند و یکدیگر را و داد کردند بکش کردند درین اثنا گفت
بر من علیه السلام چه چشم کردم شد و بفرمود علی علیه السلام و بدم هر گفت که
اهل کشتی را بگوئی تا بفرمان تویت این صلوات بر من فرستند و صلوات
بر خواندند و در کشتی اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخوانند آن
صلوات گفتند که بشنودیم که صد نام نده بود که یا و تکبیر یا
و ه و خلاص گشتیم و صلوات انست اللهم صل علی محمد و آل محمد صلوة
تجملها من جمیع الالهوان و الانبیا و تعقیبنا بها من جمیع الحاجات
و تملقنا بها اقصى الغایات من جمیع الخیرات فی الحیات و بعد الحیات
و فی بعض روایات در بیان موضوعی که در کتاب صلوات در آن تأکید
آمده و در این موضوع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بعد از
ایمان شافعی بعد از تکبیر اول سجده است و بعد از تشهد واجب دوم
در جبین دعا که بخیر صلی الله علیه و آله فرموده است که دعا بخیر است از
سود بر آسمان تا ما و اما که بر من صلوات فرستند آنکه آن دعا
بدر قره صلوات من از آن در گذشت بموقت اجابت رسد و از این
المؤمنین عمر رضی الله عنه مرسل است که فرمود نماز و دعا میان زمین و آسمان
معلق است تا آن وقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاده
شود و در وقت دخول در مسجد چهارم در جبین فراغ نمودن از

اذان پنج شنبه با گفتن نام حضرت که صلی الله علیه و آله ششم در وقت
نوشته نام آن حضرت صلی الله علیه و آله ابو تراب رضی الله عنه روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که صلوات بر من
در کتاب بنویسد فرشتگان از برای وی استغفار میکنند تا آن
صلوات در آن کتاب ثبت است و آنچه اخباری را هست آنست که
هم صلوات و هم سلام نزد و محبت سازند و مکرره است که یکی را
و روا نیست که بر من نویسد بلکه بر علی علیه السلام و سلم نویسد
یا علیه الصلوة و السلام و یا صلوات الله و سلامه علیه بستم در شب و
روز چه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر که روزی
بر من بستد و بار صلوات فرستد بستم و ساله گناهان وی
رنیده شود و بعضی باین صلوات تخصیص فرموده اند که اللهم صل علی
محمد و آل محمد و بنی محمد و رسولک البنی الامی و علی آلک و عصبه و سلم و نیز
حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر که بر من روزی
صد بار صلوات فرستد حق بجا و دوست ساله گناه ویرا یا مرد
و هر که روزی چهار بار بر من هزار بار صلوات فرستد غیر دعا حاجی
خود در بشت ندهد و در حدیث دیگر فرمود که هر که روزی
صد بار بر من صلوات فرستد چون روز قیامت مایه و با او نور
باشد که اگر بر من خلایق قیامت کنند مرا فرار رسد و در حدیث دیگر
است بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که شب چهار بار بر من بستد و صلوات فرستد یا هر که در خدای
دوست ساله گناه مقدمه او و دوست ساله گناه تا فرود او بستم
در وقت شام که سبب مغفرت گناهانست چنانچه گذشت هم در راه
مبارک سبحان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم احتیاج دارند

از کلام لا اله الا الله حواله برای ثروت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
هم چون اهل جنون نه از شوق ج ج جنات عذبت مفتوحه لهم الا باین
بل از استقامتی ج ج جمال با طاعت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یا حیوة طیبة ففی حقیقه حیوة طیبة در دار الجنان و ان الدار الاخرة
فی الجنان **یا آن حواله ج ج** حمایت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یا حیرة کتم خیر الایة اخیرت للناس بسبب طهارت **یا خذ من اموالهم**
صدقة نظرم و ترکیم بهای بیکت ج خدمت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
وال دین درست و دنیا قیمة ابراهیم حقیقا دولت است که دولت
وال دالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **وال ذوق و شوق**
متقین عارف بدو ارف معارف **و ذک** فضل الله یو نیمه منیة
تقیة ذکا و فطنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **و رحمت لی**
رحمت ربنا فی غفرنا و رحمتنا در شأن گناه کاران است رحمتی از رحمت
رافت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **و زلت لی قلت** در
زندان زندان **و زمین الناس** حب الشهوات و ابراهیم **و زاری**
و شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **و سلام** سیم السلام
و سلام قول من رب ارحم الراحمین **و سب** ایت با سعادت محمد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم **و شانه** شانه شانه و تشهد الله لا اله الا هو ارسنه
بنا طکی شانه شانه و شانه شانه و شانه شانه **و صفاء**
صدور عارفان و صیقل بر آیهای عاشقان بمعنای فرمان **و**
صلوات علیه و سلم و صلوات علیهم **و صلوات** با صلوات محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **و صلوات** به نیت استغاثی و
قوای نفسانی بامراض نادانی **و صلوات** ضعف الطالب و الطالب
از علت علت اجابت **و صلوات** شفاء محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و بروایات آمده است هر که بکنویت صلوة در ماه شعبان بر آن حضرت
فرستد بر ابروی کند یا ده نوبت صلوات در ماههای دیگر چون
یاد گناهان خود کند و از ارتکاب آن معاصی بپایان کرد و لی الحلال
کلام لا اله الا الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بر روح
مبارک مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بفرستد تا آن گناهان از بر او
کلمه توبه و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و ستاده
چون گناه تراست گناه را از چو گردن آب سیاهی را از لولم بین
بنا برین مقدمات هیچ معامله نموده یا بهتر از متابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم و محبت او نیست و چون آن حضرت شب و روز در
انزلیته احوال و فکر مرجع و مال فی بود اول آنکه مایه بر مصفت
لحال و لغویت جلال او بر داریم و ترتیب عظیم درین باب
نموده صلوات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و در زبان بسیار
و فی بعض روایات در بیان موضوعی که در کتاب صلوات در آن تأکید
آمده و در این موضوع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بعد از
ایمان شافعی بعد از تکبیر اول سجده است و بعد از تشهد واجب دوم
در جبین دعا که بخیر صلی الله علیه و آله فرموده است که دعا بخیر است از
سود بر آسمان تا ما و اما که بر من صلوات فرستند آنکه آن دعا
بدر قره صلوات من از آن در گذشت بموقت اجابت رسد و از این
المؤمنین عمر رضی الله عنه مرسل است که فرمود نماز و دعا میان زمین و آسمان
معلق است تا آن وقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاده
شود و در وقت دخول در مسجد چهارم در جبین فراغ نمودن از

[illegible]

علاوت بیغیر صفا (علیه السلام) با حق تعالی آمد ازین آن رسید که در میان
کسی هست که او را دوش بسوی من متولد شده باشد جواب داد مذکر آنکس
عبید المطلب است یوسف گفت آن مولود منی نماید بعد از آنکه مسئول او
میل و اول افتاده یوسف را بخانه آمده برود و آن حضرت را در قماری چون نزد
او آوروند در چندی مبارکش نکند و بین الکفتی آن حضرت این طکره
آنکه بر زمین افتاده بغیر تمام مجال آن گرفت و حق تعالی از حق تعالی حاضر
شده بروی چینه بند یوسف برین خنده مکنید بخدا ای حق تعالی که
زین صاحب بنمیر که شمار هلاک سازد و بیغیر علی او بر شما مبارک
رآید و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر
بها تمام یافت **و الله اعلم بالصواب** همان ثابت رقی الله
ن بهت ساله بخت ساله بودم که جویدی در دین صبا جی فریاد
برد و آنرا بر کشید ای یهودی یهود مردم بروی جمع شده رسیدند
و هیچکس نترسید جواب داد که گشته اید که دوش من متولد گشته طالب
جسان که بود که چون بیغیر صفا (علیه السلام) آمد من آن شب را با دادم
با خود حساب کردم بیغیر صفا (علیه السلام) ام در آن شب که یهودی خرداده
بود متولد شده بود و جسان گفت آن جوو رسول را صلی الله علیه و آله در آن
و از تفاوت ایمان بناورد **و الله اعلم بالصواب** که چنانکه یک جنی بود و هر که در آن
گوشیدم کور توان پاک کردن زینک آینه و لیکن نشاید رسیدن آینه
و الله اعلم بالصواب هم جسان که بود که گاهی برشته بودم که او از حق تعالی
من رسید که از آن بلند تر بودی نشینیده بودم چون یک متوبه شدم یکی
از یهودا بر بسته و یک نام که آن را در دست داشت مردم بروی
جمع آمده و فریاد او را مکرر میدادند و میگفتند آفر تا جبهه شرف
کوکب احمد خان که ده و دینست را است که سب بر آمدن آن فرموده

چهارم بنام شد و از انجا علیهم السلام میفرمود علی است علیست و دیگری نماند و حدیث
گوید که هر دم این سخن بر روی استرا میگوید و همچنین بدو چون این خبر را
با او پیش بر حدیثی که بت و ترک کرده بود و بسیار پوشیده و در میان
اختیار کرده رسانیدند گفت راست میگوید که وقت است که از شدن این
و مرا درین لباسی که میپند او در آورده باشی که آنحضرت را در میان و او
ایمان آورده و چون رسول الله علیه السلام در ملک اظهار دعوت فرمود این
در مدینه بشنیدند بعد از آنحضرت نمود و چون آن سر و بدنش شرف آید
او پیش بغایت بر سر نهاده بود و همچنین ایمان آنحضرت شرف گفت و او را
و اقامه استیزه چهارم نقل شد که جمودی از عبدالمطلب پرسید که ای
فرزند کی که میروی آن سر و همچنین و از ظهور وی نشانهات میداد
بود و داده عبدالمطلب گفت آن کی میگوید گفت او را چه نام نهاد
و آن که محمد بودی گفت نه و لیست بر حدیثی نبوت او اول طلوع ستاره
دو شنبه دوم شنبه او فقهه مسلم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات
اشرف است **و اقامه چهارم** آنکه در آن شب در هم روی زمین می
نموده در چنانچه تمام بر روی در افتادن و میگوئی کشید تا قوه بنی الزهرا
روایت میکند که جماعتی از فریشتگان را می بود در چنانچه که سالی یک روز
بر آن بت طواف میکردند و آن روز را عید خودی میزدند و در آن روز
شتران را میزدند و گوشت را میخوردند و شرب میفرمودند و اینها
شبهی از شرکهای عید پیش آن بت میزدند و بداند که آن بت بر روی افتاده
و از چرخ خود میخیزد و آنجا را بت بغایت میگردانند و آن بت را
بر سر بسته بانه محل و میخیزد بعد از غلظت باز سر نمگون در افتاد و دیگر
بوییند با تمام او را بر سر نمگون باز سر نمگون شد اینجاست چون آن
امر مشاهده نمودند بسیار عجب گشتند و بت را در جای او استوار نهادند

و از آنجا شنیدند که از آن مرد بخت گوید که یک گفت که **بخت** نزدی لمولد امانت
 جمیع علاج الارض بالشرق و الغرب و تحت الزلازل و فرائد الارض و قلوب
 ملوک الارض من تحت الرقب و این و اقدار در دست ولادت است **فخر** و **اقدار**
 و آنکه از آن شب باز از جابر مینماند که ساجین از آنجا که ازین وقت انقطاع
 یافت و درین ایام در مدارش مجلس ایشان مندرش گشت و لیکن اگر
 طاعت و تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات قبول نبوت
 آنحضرت شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است که لا کلمات بعد النبوة نفی
 است را بعد از نبوت فرمودند ولادت و این سخن را بچندین ازین و اقدار
 بیان دارند **اقدار** و **اقدار** و آنکه یکی شبانه روز تمام
 یک کنگ کشته و از چلید قوت تا طاقه خاطر **اقدار** آن را غایت یافت
 و حصول غلبت و شوکت و جو و باج و ازین سلطان صاحب لطف و کرم
 حق عن الهی بود که هر شکست بردمان هرزه گو یا نبی نبوت برآمد
 و آنکه وصف حالت بدگسنان خواندند جو تو همان غالی زمان که مانند
 نریده تا طاعت حسرت بجا و جلا و ناز **اقدار** که غایبان بود بمقت سخن می زارند
 و آنکه در طاعت کسی که گفت آن در غمره **اقدار** که نشان نداده اند
 سهری نوی بدید آمد و چهارده ننگه از شرفات آن مسافت گشت و چنگ آن
 غمره **اقدار** که کسی را ده یافت و از آن چنان نال بدگفته و سینه گشت
 اما تغییر خاطر و اقدار **اقدار** باطن خویش بر هیچکس اظهار نکرد و خود را از آن
 فارغ بیان میداشت و **اقدار** و **اقدار** بطور بیست و آنچنان بود که کسی
 در بالای وجه شای بقیات رفیع ساخته بود و در وی بال بسیار حرف نموده
 لب و جله طعنان نموده آن عمارت را در آن شب و در آن ساخت خیزان
 چون بشنید غمره خاطرش زیاده گشت در ملازمت وی مسدود **اقدار**

از ایشان و همان دو سال از آن بود و در میان ایشان مردی بود از عرب
نام که در آن قوم چهارده تمام داشت و در آن مقام وی خطای قضا و کسری
جمع کرد و ایشان گفت که طایفه ای از این سبب ظاهر باشد که بی
و بندی که برده کرده بودم خواب شد سبب آن چه بود با شد و این
باب بیگانه ای کشید چون یکبار از زمین وی بیرون آمد تا در آن باب
نگری کند که سبب این چه بوده باشد همه را بهای میبرد و کفایت و بخت
بسته دیدند سبب در شب تاریک برشته بلند برآمد و در اطراف و در
آسمان و زمین نظر کرد و ندان که از جانب چنان برقی درخشید و بیرون رفت
رسید چون باد او کرده بود که بر قدم او مر غباری سبز شده با خود
آنچه دیدم راست است از چاه باد شای ظهور کند که تا مشرق باجا
و در عالم خصب و رخا پیدا شود چون سبب این معنی یا کافیه یا کافیه
و استان نیز از دلایل بخت و غیر آن این معنی معلوم کرده بود و ندانم برین
اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر
شود اما اظهار این باوی سخن نیست که سبب قتل ما کرده و به پیش روی او
و باقی سبب انگار بر او و جوانی بیانی و جمله را با اختیار و وقت باز
نمیستد و گفت در آن اختیار خطای و افع شده بوده ما وقتی اختیار کنیم که
آن بنا اندام نیز بود و بعد و وقتی اختیار کردند و آن عمارت دیگر باز
بنا نهادند و چون بنام رسید با هم ارکان دولت آنی صحت ساخت بعد از آن
باز آن بدو طعن نمود و آن عمارت را نیز ویران کرد و کسری در آن عمارت
بود و در آن وقت و نزد یک هملاکت رسید از گیش بیرون آوردند
برای عمارت تهر کرده بسیاری از ایشان را بقتل رسانید باقی ماند که
کشته شد که مقتدا خط کرده بودند و نیز خطا کردیم باز که طالع وقت

این

اختیار کرده دنیا بنام رسید کسری ترسان ترسان سواره بر آنی نشست
از زیر پای وی برفت و باز در آب افتاد و بر این مرده از آب بیرون رفت
باز آنی عمارت را بطلید و تندی بقیل خود روای آنست که ایشان را کشته شدن
بی تابید که کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد و عظمی بخت
امید که سبب دوا و مال ملک تو بخود و چون این معنی بداشت دست از بنای
و جمله باز داشت تا فریب شد و روایتی دیگر آنست که تعاقب آن و افع
موجب بقره خاطر او میشد و در آن خطا و آن میگردید تا خبر **و افع**
کسری رسید که آن مقدم شدن آب دریا چه رسا و بود و در آن وقت
که از رو و غنای دیار تمام است ازین تاریخ عید
آب در آن وادی جاری نشده بود القصد می از تو از این
عادت حایت و اندیش ناک می بود تا عاقبت و دایم خواص و نه می
خود را جمع کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و باقی غیر خود را کرد
که **و افع** از جانب افع صخره **و افع** رسید که کسری ترسان که در
نگار حاکمیت مدت هزار سال است که برافروخته بود و در آن اصلا
نموده که راه نیافته بود اکنون منتقل شد و چون استقصای تاریخ نمود
تشنه بودند بازمان سقوط شرفات متعلق بود ازین جهت تفرقه خاطر شد
نشد و در غنای باطن مضاعف شد و در آن بود که **و افع** رسید که
باز بر روی سبب و آنچنان بود که درین مجلس عود میگردان میفرمود که
الحق که محسوس و داشت که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران کسری
استان را می کشیدند تا از جمله گذشت در بلاد فارس منتشر گشتند
باز صوبت این خواب خوف پیروز و از او میگردان میفرمود که رسید که
یاد قلع چه تواند بود جواب داد که بقدر من آنست که در بلاد عرب

منتقل
نمود

امی واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوایف حجاز و کاهنان است
نمود و با طراف و جوانب حکایت در سال فرمود و از آنکه مکتوبی بنگران هندو
چاکر پیغمبری بود نوشت که مکتوبی چند روزی خود را عالمی از آن سال می
بجای آنها استحال فرمود و ننگان عبدالمسیح بن فقیه قاضی را که برخواهر
این معنی عانی بود و سبط از همه فن کفایت و کاهن بقاییت با شانت بود
چنانچه شمر از او صفت او گذشت خدمت طایفه کسری و ستاد تا که تواند
مستحلات این را جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آن حال از حال خود
سبط که سر طایفه کاهنان حضرت معاد است جوید بعد از آنکه عبدالمسیح
که یاس سلطنت است سبطا هم اندک کسری صورت و افعات با وی
آورد عبدالمسیح که من از جمله جواب اتان بشود که گاه میفرمود
آنها را اگر ام باد شرف نفاذ باید بروم و از سبط استکشاف راجع و
جواب با سواب بیارم عبدالمسیح بقصد ملازمت سبط متوجه شد و کسری
در بخت نمود که این عقده تحقیق شود و من مبالغت بسیار نمود و عبدالمسیح
بعوار قطع منازل طی را چهل روز سبط رسید باین اوست قضا
خوش را در حال آن حال یافت و هر چند سلام کرد و در خست و خسته و در آن
جوانی کشید که در طایفه را نداشت که این ده کار ترجمان اسرارش میخواند چون
زبان سوجین الکن گفته بود و آن نقد حقیقه در کسری زندگانی خبری باقی نماند
عبدالمسیح با وی کسری رعایت ناموس نمود و فی الحال بدین معنی که درین
بود فرمود برین کوی منی افعام بی عیال و یتیم ام نماند که در آن
یا فاضل اطلعت رعیت من و کاهن الکبری علی وجه القصد **و افع**
این من است و آن من ال و فی بین چنان **و افع** الا بیات معقول آنکه
ایا بیعت هم کفار شده باقی ستیز و بزرگی بین با خود در دام قلع اروج

آفتاب

ارشد و در غرض رختن از برای طایفه از قلع غالب بال برکشاده ای بی شکلات
فلان و ای حلال مصلحت و قایم وقت است که دیده اعتبار کف و ای و
میان این طرق مختلفه طرق قوم و صراط مستقیم بی بدان و آگاه باشد که
باید و معانی و مجید از سخن عیب در این عمارت بطور پرست و من عبت
استفاد آن معنی از نزد با و نه بیچ کسری بیلازم نتواند ام چون
سبط ایات عبدالمسیح کشید سر بر آورده و بهیچ جای نماند و اب او در خط
عبدالمسیح بیان فرمود و عبارتش اینست که عبدالمسیح عادی سبط علی حواله
و قد اوفی علی الفرض بنگار ملک بی ساسان لا رجاس الا یوان و خود را از آن
بارو یا کوهستان بای ابد معانی خود خلاصه با قیادت طاعت و انشئت
فارس یا عبدالمسیح از اظهر التلاوة **و افع** صاحب الهراة و فاضل
اوده و جودت بزرگ فارس لم یکم بایل الفرس **و افع** و السلام سبط
سبب ملک ختم ملوک و ملکات علی عده الشرفات تم بکون بیات و بیات و کل بیات
آب حاصل منای آن باین عبارت باز میگرد که عبدالمسیح بکایت سبط آمده است
و حال آنکه سبط بر جلال سزاگوار است فرستاده است قضا و نه ال ساسان
نه نویسنده و ان جهت استفسار و افع چنانکه جادو گشته است مثل تزلزل قاع
کسری و افع و آن ککری آن و فرمودن آنش معان و در خواب دیدن قاضی
الفتاة شتران تند سر کش که بسیار بی راضی کشیدند تا آن جایی که از ایندند
و در بلاد فارس متوفی گشته ساختند ای عبدالمسیح و قی که دریا چه رسا و بود
یکبار شانه از قیاس آنش قراض خشک کرده و وادی رسا و چون دیده
مشتاقان از سوزش نیران کشید با آب شود و باقی آنست کلام ربانی
و ببلان کشتن سرای قرانی بقرآن آت السور اطراف الهی و در آن
تا نیز علم بعقت صاحب عصا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر او رسا و
در آن عالم رسا و بر او رسا و معین عالم شود و در وادی رسا و

که بروج الحنفی طایفه است و من در قلمت درج بودم ازین هم زیادت بگویم ای کینه
بگو فرمود سوگند یا نیکس که نفس من بد قدرت اوست که او را بخود آری و باده
می شنیدم که نزدیک این خدای تعالی می آید و در حال آنکه من در قلمت
مینم بودم ازین هم زیادت بگویم ای کینه گفت من فرمود سوگند یا نیکس که جان من در قلمت
قدرت اوست که حق تعالی بدو است و جاد و دوزخ و سحر خلق فرمود و حکما را ازین
نداشتند که بخیر اند که بعد از آنکه چهل سال بر سر این کار داشت که حق تعالی او را
که چون متولد شد گفت ای عبدالله آری که کتاب و جنتی تپا و دیگر بدار
زاده ای من بر من زیادت بگویم که گفت آری شب و در شب که متولد شدم همان
بخت کوه حق تعالی در هفت آسمان خلق کرد و آن کوهها را از ملائکه مخلوق
نجدی که کشا آنرا بجزای من ندادند و این ترشکشان به تسبیح و تهنیت
او مشغولند تا به سحر و شب تسبیح و تقدیس ایشان را می بخانند و

۱۰۰

[illegible]

دست بکنز خودی آید آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام بگردد و بپوشد و از اهل آن بود
این بیت و گفت چنانکه ما در آن من کو مستندان را اینجا می برند ما خود را چنانچه
اگر با اتفاق ایشان کاری زنی و در کار هم بی نیازی نگردد و در کار هم بی نیازی
هر چند جمله غرض نیست آنحضرت در بعضی از آن و گفت ای فرزندان دوست من
که با ایشان را با آنحضرت آری می بینم دم که حال آنآفتاب از انقلاب اینجا بیرون آید و ایشان
چنان محلی سرازیر مطلق که آن بر که در میان ایشان نشسته که در آن در جنت است
و جاده در بر ایشان که در جنت و دفع اهل آن را که در آن می گذرانند با آن را که
پایا و کشند و بسوی مرغی رفتن را که آنحضرت صلوات علیه و آله و سلم فرمود و آنرا که
را از گردن مبارک می کشند. و آنست بپایان یافت آنحضرت فرمود در این کربت
آنکه آنحضرت جمل

باب اول

سورة تيميم

24

و جان خود را بپوشد جمع هوشی کلمه شد و عبدالمطلب در دست
 خود بود که طعنه کرد و می آید و چون بهر می گفت که خود را بر سر من و عیسم
 بر و در دست راست که در او را و عبدالمطلب گفت این یافت او که است
 گفت او در او ای تمام نزدیکی بخور و بر و این نزدیکی و نزد عبدالمطلب
 خود بود و هوشی و او ای ناخست در راه و در قریب نوبت پیش آمد و در اتفاق
 روان شدند چون بای درخت می رسیدند و بدیدند که آن حضرت صلی الله علیه
 و آله ای درخت ایستاده و دست مبارک بر اعشای و او ای درخت ای
 ای عبدالمطلب گفت جان من این خدای تو باد که فلک چون تو ندانند
 بعد از آن از او پرسیدند که تو کی گفتی من محمد بن عبدالمطلب این عبدالمطلب و این
 آنکه ابو مسعود ثقفی و همین نوبت حضرت خنی بنه را در بای درخت می رسیدند و بدیدند
 و ای آنرا می آید از سوال کرد و بدیدند که چندی جواب داد که من محمد بن عبدالمطلب این
 ایسم ام و خود را بر گرفته پیش عبدالمطلب رسانید بعد از آن عبدالمطلب

عشق اور دم

[illegible]

المنزلة

443

22

مورد فرمود تواضع کرده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت را بفرموده وقت و زمان را بنیاید
آن شیطنت را دور باد و هرگاه ابدی مبتلا گشت و چون نعمت ابراهیم علیه السلام از
عجبت فرمود مع خود و چون مردمی بد را بپایان خود ندانند با برادر علی علیه السلام
ایمان آوردند و باره خاقان بن عثمان بن عامر بن عقیق که در خدمت ابراهیم علیه السلام
ایمان آورد و دیگر لوط بن جبر علیه السلام آورد و قول حضرت فرمودید
فرموده ازل فرمود و به ابراهیم علیه السلام ایمان آورد و دو جهت باطن ابراهیم علیه السلام
قول آن نور حق است فرمود تا چون و عشیت تمام از دل و غی رخت برود
و اینه الهام گشت فصل من فی الطایف و الاشارات و الکلمات فی شهر القیمه
الطیبه الاولی حکمت در القدر ابراهیم در آشتی آن کشت اندک بخون خود را شخم
بیکر و پند آید بود ضویر بافتش در آورد و چون بافتش نور تجدد
آراسته بود گشت الف و جهت وجهی لاجرم آتش را بر روی کشتن کرد و اینند
دیگر آتش علیه السلام در روز اول کفر این خانه بیکد و ذوق خود میکشد
و چون آتش بیکد گشت ابراهیم علیه السلام در میان آشتی در آورد و به شمع منقوی
که در آینه چنانی ب و شمعان در میان نور آتش میگوید و وی در میان نار آشتی
در میان نور شمع و آینه و او در میان نار فرود تا حقیقت سرای اعلا معلوم
که هر که در دو دیگر اندک ابراهیم علیه السلام بیکد آشتی فی تفسید و شکست
او را کاورا آواید و اندک ابراهیم علیه السلام بعد از آن او را بافتش در آورد
و آشتی را بر روی سلم کرد و اینند که ترس از آشتی نیست بیکد خالق
تستیمت الطیبه الثانیه در آن وقت که خطاب به حضرت ریتا را بداد جان
کلا بافتش بیکد که یا نار که بر آواید و سلاطین عیسی در میان عیسی بیکد
و مقدر لیلیم منا حتی چنان آشتی سر کشتی که از برودت ابراهیم را بپارزد
بیکد گشت تا نجات اعتدال بماند ای درویش پاک و چون چنانی که آشتی
دیگری برودت خطاب یا نار که براد چون آشتی و برودت در حال

دارد است و موجب بشارت که تک صایطه و قدما ایا علیا من کل قبطنه و بیاضه و غیره
نایت است و مستند نذرات الطیفه الهی در تکلیف الطایف آورده است که در حق
خلیل را علیه السلام در آتش انداخته و با یکدیگر و طوبی و سوا هم بگریه و زاری در آتش
مغان می کشیدند و در آتش انداخته بودند و در آتش انداخته بودند و در آتش
تجربیه علیه السلام خطاب فرمود که آن ترک صلیف را در بیک خود را بگذار که در آتش
است و آنای که سبب القای او در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سوره الشیطر
الیتی خود را بآن ترک صلیف رسانید و او را بجا گرفت و بر زمین نهاد و از وی پرسید
چال خود گفت یا جبرئیل منم که از آنی که خلیل خود را در آتش می اندازد و چون بر آتش
او دست نهادی که از آنکه با وی موافقت تمام و میا بهت او در آتش و در آتش جبرئیل
چال او و من که در خطای آنکه ای جبرئیل آن ترک را بکوی که باین مقدار اخلای که
نسبت تحلیل با خودی ما از کرم و از خاویه محفوظ خود به از جهت ترا و اگر دایم
اکنون بطلب می بیایم ترک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیا نیست که از حق است
آن طبع مرا آنچه مطلوب و محبوب است که بپرستی و با حققت او مستوفی با او نیست
نام با آرام او در دوزخ دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که هر حضرت او را هزار بار
از جلال حق صدام یاد دارم و حاجت من اکنون آنست که آن همه نام و بیک هم
فرماید تا او را به نام خود حق تعالی حاجت او را که دایم و هزار نام حضرت خود
تعلیم فرمود تا در دوزخ و طوبی و سوا هم بگریه و زاری در آتش انداخته و در آتش
حضرت پروردگار حق و علا بهر چه میدانی این ترک را چه نام است بر وی می گذارند
می خواند و هزار نام در دست می گیرند و گویند که چون تعلیم اسمی خود و در آتش
کلیت آن ساختند و در آن کاهستان در آمد و بر سر اسرار بر آمد و در بر آن کاه
نیز و تو آنرا ذکر و از آن روز باز او را با آن روز عشق و محبت زیاد است
بود قیامت **ج** از عشق پیوسته بلیس کشیده می کشند که عشق نیست آن بیست
بخرام سوی کلیه انجمن باسی تا آنکه ای که عشق تو را می کشد و دل در تمام

و در تمام عشق

دل در تمام عشق که سر منزل خاست بکثرت بر بزرگ خود و آنچه می کشد تا بوی سیر
در عشق و آنکه به بین که بوی سیر می کشد و در آتش و بیک نظر رسیده که
زبور صلیف در آن روز منظر نظر شد که در آن خود بر آب کرده برگردان آتش
می کشد تا بآن آب آتش نمرود را بنشدند و مقدار آتش او مشکو شد و آن آب را در بر
وی غسل صلیف فرستاد که در آینه تا تو به دانی که درین درگاه هیچکس از کزده است
ع کس با تو زبان نگوید من بیک **ط** طیفه الهی شری در سوره الزمره آورده که
چون ابراهیم علیه السلام در آتش انداخته شد قدرت الهی باسی که حکمت آن بود که آتش را
تمام معصوم کرد و آینه و ابراهیم را علیه السلام بجا و بیک اندازید که در آتش نرا چال
طیفه الهی تا بکوی که در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش
بسیاست بر وی آورد تا در قدرت او هیچکس نشد و در آتش در آتش در آتش در آتش
یک آنکه فی قیامت که بنده حق من را به تمام از کزده است و در آتش در آتش در آتش
کرد اند که در محققیت می کشد که آینه و بعد از آن بوی رحمت خود تا در محال جنت
و شفقت هیچکس را نشد و در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش
که بنده کاهانی آنکه هر دو بر دوزخ باشد بهشت رساند و در آتش در آتش در آتش
در آن مشکو و آینه و در دوزخ در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش
و آنکه در قدرت او در دوزخ در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش
علیه السلام عذاب و خوشایند که با کوی که بر او و سلا و آب بر قوم
فرج و فرعون آتش عذاب می کشد که آینه و در آتش در آتش در آتش در آتش
نقشست که در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش
بزرگه غلامی بود از غلامان او بختیانت حیانت منم داشت هر چه نادید
کرد و چون بکاره بیکه بود متوجه تباری او بران قرار گرفت که او را بشین
این ابراهیم در آتش انداخته و تمام بهر چه استخوان نمرود و در آن کاهت خود
اجابت نمود و من پس می کشد روی خود از آن بآن آورد اجابت بیکه فرمود

دو رخ گذر کنند آتش و در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش
عقاب و در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش
اگر در خواست آن دارم که ما بتو معذرت کرد و در آتش در آتش در آتش در آتش
مخاطبه عذاب بیک که طاقت آن ندارم **ج** آتش از دوزخ عشق و جسم و جان حق
کشم ای برکت کلام و زبان من بسوخت آتش و دوزخ ندارد و تا سوزن فرات
آه از این آتش که سلو نهان من بسوخت آتش و دوزخ که سوزن و پوستی طایفه
آتش آتش منم آتش منم بسوخت آتش و دیدار بایم در بایان طلب
کاشن این لشکر روح و روان من بسوخت آتش و در آتش در آتش در آتش در آتش
برحق است که از آن نام و نشان من بسوخت آتش و در آتش در آتش در آتش در آتش
خلعت تن در ظهور روح من بسوخت آتش و در آتش در آتش در آتش در آتش
جله از یک شعده آه و فغان من بسوخت آتش و در آتش در آتش در آتش در آتش
این زبان نور خست منم و جان من بسوخت آتش و در آتش در آتش در آتش در آتش
علیه السلام آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش
و در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش
در معصیت عوای شایخ خود چنین آورده است که حق تعالی نمرود را بر ابراهیم
سرو و سا کرد و آینه و بلا شستن از آن تمکیم و آن آورده بسیاری از بنده کانی که
نمود بود منم خدا است که قدرت ایا آن که در دوزخ بود و در آتش در آتش در آتش
و بسوخت بنان منم آتش و در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش در آتش
علیه السلام و بیک ساره خاتون بود دختر حضرت ابراهیم علیه السلام و بی ساره
بنت ثارن الا که ای آری ابراهیم علیه السلام و ثارن پدر علیه السلام برادر
ابراهیم بود و بسوخت اسد علیه السلام که بر ساره بودم ابراهیم در آتش
بوده اند و بیعی که بنده ساره دختر ملک قرآن بوده و در آن وقت که ابراهیم
بجانب قرآن بخت فرموده بود بیک خود و در آتش در آتش در آتش در آتش

و در آتش

بسمان و زمین و فایده ندید چون او را در محقق نهادند و کاهت آتش انداخته
در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس و زبان آنکه ای جبرئیل بنده مرا جبرئیل
گفت ای می دانی که وی کاهت است و بنده کاهت است فرمود ای جبرئیل هر چند کاهت
ما بنام خدا و ندی بخیر از آن کرم من بشنود که او را فریاد رس **ج** ای جبرئیل
که فری که نام الله بخیر از آن کرم من بشنود که او را فریاد رس **ج** ای جبرئیل
نام الله و بنیان بر زبان رسانده اگر از آتش دوزخ خلاص یابد **ط** طیفه الهی
ط طیفه الهی روایت کرد که بعد از آنکه آتش بر زبان آتی سجانه برد و ساق است آتش
بیک سجانه مناجات کرد که ای جبرئیل تو می کشد او را آتش عذاب بیک که آتش
فرمان نبرد و بر دوزخ آتش عذاب می کشد که آتش عذاب بیک که آتش عذاب
عذاب بیک که آتش عذاب بیک که آتش عذاب بیک که آتش عذاب بیک که آتش عذاب
میسوخت در آتش عذاب بیک که آتش عذاب بیک که آتش عذاب بیک که آتش عذاب
و آتش دوزخ بر دوزخ آتش عذاب بیک که آتش عذاب بیک که آتش عذاب بیک که آتش عذاب
ج ای جبرئیل آن الله عذاب و لا علی عاشق آتش و لا علی
فقلت ای الناس ترجم من فی قلبه نار در ریاض المذکرین آورده است که حق تعالی
بدو در آتش خطاب فرماید که ای جبرئیل علی اعدای ای دوزخ آتش عذاب
در باره و دشمنان چنانچه حق تعالی بیک که اگر مشکو تقصیری داشت خود فرماید و
عزای و جلال الله بیک عذاب با الله عذاب از آن خلق سرگشته و جلال من
بیک عذاب از آن خلق را بیک عذاب عذاب نکرده آینه و آتش در آتش در آتش
عذاب چنان باشد که در دوزخ و دوزخ خود آتش و دوزخ فرستد تا بیک
آتش و دوزخ فرمود و سلسله های و ای از یکدیگر فرود رفت و تمامی اعدان
او بیک عذاب دوزخ بنده و فریاد در آتش عذاب بیک که آتش عذاب بیک که آتش عذاب
که در آتش عذاب بیک که آتش عذاب بیک که آتش عذاب بیک که آتش عذاب
است که از دوزخ دوزخ باز نماند و در جنت است که چون مؤمنان بر آتش

دو رخ

بگذارد تا بگویم که میبایست از آن در سینه نیت حضرت از درود او بر آن بگذارد
تا بگویم که تن خاک شد بر استخوان و تنوت قیادی بر خاک گوشت ای جاوید
تا بگویم که ابراهیم گفت ای فرزند آسمان تا چه میگویم که بنده ابراهیم تو را در تو
تخلی در زمان برداری و بانی مواخذه که میگویم گفت ای پدر بزرگوار
یقین بدانم که هیچ مادی از آن دوست منمیدارم که طایفه تو باشد و زمان
بر داری چون تو بدی بقیه رسالت و امر است که هر مادی تو حاصل میشود
و من رضای حضرت خداوندی و مخلوق من و زمان حضرت او را در آن زمان پذیر
او را در آن زمان بردارد اما اگر صیب نماند که نیت می نمود و میباید جزد ابراهیم
چون که آنکه قبول کنی زمانه بدان که هر که تو داری آید و داری است ابراهیم
گفت علیه السلام ای جان پدر بگو ای که ترا روی نموده است گفت ای پدر
در خواست از شما آن دارم که در وقت فرج دست و پای مرا باین زمین
حکم بدی بدی و کرده بر کرده او استوار کنی که جان و دانی نجات بناید
احضار ای در آن وقت که ده آید و در برابر فرمان تقوی و ارفع شود
و صفت دوم آنکه دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زمین تا
بناید از خون من رشاشی بدایم پاک تو رسد و بواسطه آن تقاضای
در ابراهیم آید و صفت سیم آنکه در در آنکه بزرگن و بیعت تمام بر طایفه
من بچشم بر آن تا نجاتی بر جان گذن بر من آسان گردد و ترایز در زمان
بر داری اندوی حاصل آید و صفت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی
و در زمین تیغ راندن نظر در روی من نکنی تا بدید که شفقت پدری ظهور کند
و در احوال من آنکی غموری بر آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار
و صفت بگفت ابراهیم علیه السلام فرمود نعم العون انت علی ما انت قاضی
یا ای نیکو باری که روی در زمان برداری و خداوند سبحان و تعالی بعد از آن
و صفت پنجم عرض فرمود گفت ای پدر این پیراهن از زمین بر من بزرگن تا تو

الود، نگردد و نیز در فراق زود از من و سلام من بآن سوخته آتش فراق
و غم اندوخته سولت استیفاق برسان تا شد او را بیوی پیراهن من خن
تواند بود بعد از آنکه سلام بخارم برسانی او را از آنجا که این بیایم بگویم که
فرزند ترا در خواست از تو است که درین مصیبت اندوه بسیار بخارم و راه
ندمی که شفاعت خواه از برای خود پیش ترستی و با تو عهد من است که
هیچ فعلت از خصال خبر نباشد مگر آنکه از حق تقاضای تو حاصلت غایم و
میدانم که حق تقاضا او سبحانه و تعالی مرا در آن غایب نگذارد و در خواست
من قبول فرماید و باین دولت ترایمید میدارم که استغفادی حاصل آید
که موجب کفایت باشد سبب تقویت و صفت ششم آنکه بر ملا که کوچک
چنین که در صفوان صبا و او ان نشو و نما در باغ زندگانی مرا که در جویبار آید
بلون سر و آرا و می فراید و چون کل نوبت می شکند از مقدمه زدن و
رضاء و مکلون من یا دکنی اگر در آیدها در در بر در بارنگی کنی از دید
از کینار من خاضل نباشی چون در محراب الهی چراغ هدایت منی از حجاب
بخون آفتاب من یا دکنی و فراموش کنی اگر در حجاب و کشت در لای و سوسن
نعمتی از چهره من یا دکنی از برای چون در گوشه باغ بنفشه را
با درود و غم سر بر آویخته باشی از دل شکسته و جگر خسته من بر لب
بر داری است در زمین چون گداز روی مرا یا دکنی جگر مسکین
نکری می مرا یا دکنی بر لب جوی اکبرت سرو صبی پیش آید اعتدال
تد بلوی مرا یا دکنی چون صبا مشک فشان از لعل جوی من بر شست
گذرد و بوی مرا یا دکنی چون ابراهیم علیه السلام این نوع سخن بیان کرد از آن
رحم راز استغفار نمود بول سوخته و بول سداشته اشک از دیده فرو ریخت
و آه شورانگیز از سینه در دایره برانگیخت بر خواست و در اینجا رسید
حضرت خوت جل جلاله او را و دود نداد که دود دست جانی آید بر او

و آنکه بیعت و میبگفت ابراهیم منعمی و کبریا بر بر من و توفیق منجی ای آسمان
ان لم تر جنتی منوم ذبی فانه هذا القی القی الی لا یتب لک لکرت کثرت کثرت
من جنتی من برین کوکب که باری کن چون ابراهیم علیه السلام ازین بیان رسید
بجانب حضرت خداوندی حق و علامه و حق گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی
مبارک بجانب آسمان کرد که شبه گاه جایست و گفت ای پدر در خواست آن
دارم که در زمین بقیه صبر که است فرماید بعد از آن روی بجانب پدر آورد
و گفت ای پدر که شده عفو می که در دایره آسمان را چگونه کند ده اند
و ملائکه از شاهر علیین بنظر نیت بگونه در می نکرند و از کمال جبر در
حال ما حضرت خداوند را جل و علا میگویند ای پدر که می بینی که من فرغان
در جوید از حال ما بچشم کنان شمع حضرت او میگویند ای پدر که می بینی
و علا خطه خیمه ای که کوهها از جبر است این واقع در آن در آمده اند
بچشمی که از عیال بچشم در حال ما نزد یکست که با ما در سخن آید ای پدر
که می شنوی که ملائکه با حق سبحانه و تعالی مناجات میکنند و میگویند
ای پروردگار ما بفرست از پیران روی عزیزان برای رضای تو
بر خاک می ری نهاده و آن پیغمبری دیگر از پیران کاروی کشیده
و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقبل رساند خداوند او را
چون این دو بنده خود و نظری فرما و اینها را ازین بلا و جنت فرجی
از برای ما ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند پادشاه بود
استیفاق آتش جنت در باطن او اشتعال نمود و بند شک از جویبار
برست مشک بکشت و وجدان بکسب که آسمان را و زمینها و کوهها و درخت
و کوهی و ملائکه بزرگ قدس بجز شفت می در گریه دیدند اسمعیل
علیه السلام گفت ای پدر وقت نقل نیت و در دایره فرمان جوارت
نمودند از این ایض نیت است یا ایت اهل قوم حضرت ابراهیم

بعضی گفته اند که حبه و اورنگ بود چنانچه گفته اند بر ابرقی بود و بعضی گفته اند که تمام او
بود که روی او طلا و نقره و سکه و خون و سکه و سکه بود و از او افاضی او
را مکول بود چنانکه آن عظیم خوانند و بعضی گویند که قرآن کامل بود و معتدل حضرت حق و
او رسیده او هم نیک بود بدیهه ابراهیم خلیل بود و خدا را اسمعیل بود و لام عظیم و خلیل
بود و روایت در وقت اقصای نقل از امام علی الطایفین آورده است از امام جعفر
رضی الله عنه و عن ابی الهکام روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از پدر اسمعیل
ممنون شد از حق تعالی سبب آن مسائل خود حق فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را
اکثرت میدانست خودم که حاصل خود را تمامه انبیاست بعد و علیه السلام ابراهیم را
خاتم را خواست تا همه ازان در یاد بدهد از نبی دیده و از آنحضرت برداشت
و حرابت و درجات و منازل حضرت محمد را مسلم علیه السلام و از اوجب او را ابراهیم
عزیز کرد و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند در میان آن و او را از آنحضرت فیما بین
حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او شده کرده و گفت بن
خدا و در میان آل محمد مسلم علیه السلام این درجه کواست خطاب الله فرزند زید رضی الله
عنهم حسین که دختر زاده رسول او ازان است محمد صلی الله علیه و آله ابراهیم گفت
عبد الله یا رب حسین را دوست از اسمعیل میدارم حق تعالی خودم را بر او ابدی
اسمعیل قبول کرد پس بقول خدا قرین حق الله فرزند زید عظیم حسین علی است
و عزیز» اسمعیل او است نه آن گیتی به آن خود گشتی است که اسامی آنها و اند
و کوفته ای را به چهره که می آرد در قرآن مجید فرخ عظیم خوانند و انداهم با بقواب
و روایت است که چون ابراهیم علیه السلام اکثر را فرزند کرد اول نیکو را بر زبان
کرد و قدری ازان تنه و کرد بعد از آن مقرر گشت که نیکو را بر زبان جان و
نیکو را اند چون نیکو را باز گشتند ما به منظر الجان بر در خانه نشسته اند و بود
و انظار قدیم ایشان را به چون چشم فرزند بر حال مادر را خود را خود را از نیکو
نوازیست داشت مادر از نیکو فرزند را نیکو و بمسکه مال وی دید و احوال

دی بر سرید گفت ای مادر پدر بفرمان الکی حلالی بفرمان من قربان منجوز حضرت
خداوند حق دکره کوم فرمودند اکر امت نمود ما جز از انجا که شفاعت مادر است و از
در بر یکسید و از وی خود بزروی او بیاید و حمد الکی و شکر انسانی بپذیرم میسر باشد
قصص سیزدهم **و اما الطایف و الاشیاء و النکاح فی تهنه الوفاة الحزینة و تهنه**
الطایف حکمت در امر ابراهیم علیه السلام پنج فرزند و در خواب جدا آنکه سر بیل بود برا
پوری ام نیز و در بین راه جدا و است بعضی کو نیکه احوال سیاهان مختلف بود
یعنی راوی بی اندکیت نه و بعضی با پستان می رسید و در خواب حق تعالی خواست تا
خیل اول را بی هر دو فضیلت مقرر کرد و بعضی از ان امور بوی ما و بایان فرمود
مشافیه و بعضی را خواب با آن و ولادت کرد و چنانچه چسب لای نیز علی علیه السلام
الکلی بوی مخصوص کرد و این و کانی خواب جدا بود در عالم جدید **فرع دیگر** از خواب
با کفایت نموده بود و سال دیگر تصدیق رؤیای وی فرمود و بعد صدق الله رسول
گروید با یقین و بعضی دیگر کو نیکه قتل یکباره نزد حق تعالی الکبریا بر است و است
از ان بوی خلیل خود القا فرماید یک خواب او نمود و بعد از ان بفرا تدارک آن فرمود
و بعضی دیگر کو نیکه تا رفعت نشان و غفلت بران او نمود و ملائکه محقق کرد و
در روایت آمده است که چون ابراهیم کار خود را بچشم فرزند بلند خود نگاه بود
و رای آنرا نداشت و او دود و غمگسار آن نظاره ایستاده بی گسسته سر او را نداشت که
چنانچه آن بنده را خلعت مخصوص کرد و اندک با وجود آنکه با حرامی ظاهر می نمود
و بوی مشافیه مخاطب نمشت بخیر و خوالی که با وجود وند امر حق با و القا فرمودند
و فرزند خود را چنین قربان میکند که اگر امر ظاهر می نمود او کرد و تا چهار کند و اما
اهل انراست گفته اند که این واقع در خواب از ان خود نیکه خواب از وی
نبیندند بد چنانچه در بیان القدس آورده که چون ابراهیم علیه السلام با فرزند خود
بان کو و نامت الکی از وی فی المنام قال است لم استعقلت باکما حق ابلاک
نعم نمده الوافه ای پدر چرا خواب و غفلت بگزاردند در ذریه الراضین میگرد

سخنای الهی معارف و اشعار
استغفار و عود و تانانی

آدم علیه السلام در بهشت در خواب شد تا چون از سر وی پدید می‌آمد او را کشف الحفا و التورم یعنی در حضور محبوب خواب می‌سپیدید و خوابی غایب یوسف علیه السلام در خواب شد و سلسل از پیر عفاقت فرمودند و کشف العیاء و التورم و خود و علیه السلام خواب شدند او را کشف یاد داد و احوال فراتر از التورم کذب حق او می‌گفتی قاضی است این سخن حبیب الله علیه السلام در خواب شد کشف ای خدا همیشه و التورم ثم الیل الا علیلاً که آنکس خلیل در خواب شد کشف ای ابراهیم الخ و التورم غلت و خواب با هم شمع که در نه غرات این فرزند خود را فرقتی نمی‌زنی چنانکه در عارفان گفته اند که مؤمنان ابتلا می‌یابند چرا که خواب است هر که قدم درین بحر می‌گذارد کشته بار بلاش عارفان **بیت** براه عشق سلاحت چگونه در کینده زنی محال که در عشق خواب و خوشبختی جوهر غم کند برین شیر اندازند نه رویی بود از صفای سخن بگوید که تو با خوشی که درین بدخو نه مروی بود از مردم و یکینده **اللطیف الخ** چنانکه درام یعنی فرزند آن گفته اند که خوشی که تمام خلیل را از رحمت پدر خانی کرد انداخته اند که محقق بخیر می‌فرموده سالکی رسیدم بود که بایست بلاوی عشق نشسته و آن سخن است که بفرزند آن در آن پسین زنی که محبت می‌باید تا از آن سخن بفرماند فرمود که گفتی بیخ مع السی ای بیخ این ای سبب مع فرغانه با و در گریز می‌کند و مددکاری می‌خورد تا در دل ابراهیم علیه السلام محبت او راه کرد حیرت الهی ظهور کند و خواست تا در او را از برای محبت خود و خالص کرد انداخته اند برین فرزند فرمودی بیخ که چون آدم علیه السلام چون درین یوسف ای دل کشیده و سلسله بنواخت فرزند یکدا احت مضاعف را اصل است کاهی التفات بکاتب حسین می‌باشد هر چند بیخ اهل کارش می‌جروح کار می‌بست کاهی دلش بماند برین سر می‌کشد ای که دلش در حق او بران می‌نفت انداخت از معنی که محال طاعت مایل می‌بود و جنت یکدیگر متفرق است و ملای خود باز برداخت تا هم علیان و اندک محبت حقیقی است که مساوی

پیر پیر

عالم ملکوت جنت انداخت
خسبیا ستن ادب می کردند
نه را باز برداخت بقیوب
السلام ۲۲ حسن

محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست را در دل او کجایش نماند **بیت**
 مرا در دل میبازد و دست جزای در نمی کشد **بجایگاه** به سلطان کسی و دیگر نمی کشد
 در آن قصر و لادرام کسای که کز کافی **بجایگاه** ز دل نهمند نه بیرون و نه چو در نمی کشد
 بیدر **بجایگاه** پسند هر دل خاستی کی ز نهمی که **بجایگاه** که هد کربانی او بهر مغر غمی کشد
بیت که صد عویش شاد بجای بود زیرا **بجایگاه** میان عاشق و معشوق عویش در نمی کشد
 و این **بجایگاه** بود که چون تیغ یکسانست بر هر دو **بجایگاه** اسماعیل کفایت هر بدی در دل وی
 نهمید گز به بر تمام وی ای قافه در سر او در **بجایگاه** و او نه کسای ابراهیم محبت چهره
 نصیر در فغان **بجایگاه** و دای ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد
 و رخت محبت خزان را و نه **بجایگاه** و بدر انداخت و بر قوت کرد داشت تیغ بر حلق وی
 را نه خطاب اندک یا ابراهیم قصه دوست را و ای محقق و مایه آن بود که تو مهر فرزند
 از دل بیرون نمی واکند از گشتن فرزندت مرا **بجایگاه** ابراهیم نه انسج که هر یک
 ز عویش محبت **بجایگاه** کند از خان و مان وزن و فرزند را کند **بیت** عاشق و معشوق بر شانت
 کما رست کنی که و برانت گفتی **بجایگاه** کرده و صد خانه کنی ز بنور وار **بجایگاه** چون کس بجای و بی
 نماند **بجایگاه** من تمام سایه کردم بر سرست **بجایگاه** تا که از فریدون و سلطانت کنم **بجایگاه**
 بر کلوییست **بجایگاه** و راست نیست **بجایگاه** که هر دو معقول قربانت کنم **بجایگاه** که هر دو ملاطون و
 لغای **بجایگاه** بعل **بجایگاه** من بیک و بد را و داشت **بجایگاه** **الطیغ الشاش** ای درویش شاید
 کسی را تویم ای شود که چون عاشق در بهر معشوق **بجایگاه** کند و عاشق است آنست که از آن
 محبوب مجازی او را باز گشته **بجایگاه** در نیم بود که بغرامت ابراهیم علیه السلام را
 نه **بجایگاه** و بدین بلا محنت کرد **بجایگاه** آید ناست و یکی می کند و معشوق و یکی می کشد
 ای درویش **بجایگاه** در باغ الاورانچ نکست **بجایگاه** میگوید که بخوانا باغیت جهان از آن
 میگوید که سراق قلوب ایشانند و در ستور است که ساق را که بر نه در معشوقه
 را گناه ایشان زیادست که کج خانه دلی را که حیات از دلهای عارفانست
 نقیب زده اند و عقوبت **بجایگاه** وین کوهر قیمتی دارند لا جرم هزینه با نوا و بایگیند

۲۳.

عزیز
۴



چون عشق را نشانه کنند زینان نه در کسی نشانی عشق تو که جان من در آستان
 سوز زلفت بهر مکانی بر بر در تو کسی نیاید جانی بجوی بهر زمانی که از آنجا
 جفا و از رفتن آفتاب و از این باطل بالهلا و از رفتن آفتاب به بیفتن تو که در کجاست
 وصل علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین عنایه ای که در هوا ی رت بن عالم لاشعری
 بر فیض الله عنده حال مال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کلان پس بید و فیض نفس
 فیهما او و بقیه راه و در مسافتی میوه صدق الله و صدق رسول الله و بقیه
 الصادقین آن است حدیثی روایت کرده شد از آن سید ابرار پیغمبر
 عقیقه ای آدمیان میتوان عالمیان صدر سرای سعادت در ربیهای سعادت
 خوابه خوب و بخت محرم اسرار لوح و قلم بجوی که در صورت جمال اوست سیدی
 مجلی که همه در عارفان صاحب دل و الهام شدای او بنده مظلومی که در خط
 و عارفی و زلف و جمال اوست آن بهتر مفصل که جمله عاشقان کامل
 متوجه و جوانان او بنده در صورت جمال تو سیری که مجالی است
 در خط جمال و عارفان زلف مفصل است هر که حدیث زلف تو گوید میشود این
 این گفته و کوی تا بقیامت پیش است جشن تو از تفریق من طواف است
 مرآت آفتاب بهر چنان مستقر است کل بهر خاک و درت بیدنی شد
 کشت خیم دل بکل بعیرت محال بهر تو بای بر سر عالم نهاده ابرام
 و زیسته راه عشق تو این کام اول بر جمال ما به بین که سخن مختصر کن
 کافیه نه در تطاول و محال مطلق است جانی سواد و فهمی شمر تو که در بیدار شدن
 مستحق از ملکین تزیینت و بیرون است حضرت مسالمت بنای علم صلوات
 عن التناهی در سن حدیث که خود کور شد میفرماید که همه مردم با تو او میکنند
 پس فرمودند اند نفس خود را یعنی هر آدی که بسیار میکند سومی نماید
 در کاری برای نفس خود پس از خود کند و نفس خود را دست آنکه بعضی
 مردم نفس خود را بکلی بخندای تعالی میفرمایند با آنکه اگاهت و زمان

شرح این حدیث

